

نام کتاب: ترنم زندگی

www.novelfa.ir



28 اسفند بود بوي بهار كوچه و خيابان ها را پر کرده بود مردم هم همچون بلبلان سر مست و همچون درختان با نشاط بودند . دو روز آخر سال را تعطيل

کرده بودم که به امور خانه برسم و اوضاع رو سر سامان بدهم. در حياط مشغول آب دادن به درختان و رسيدگي به آنها بودم که صدای در به گوشم رسيد

خرامان به سمت در رفتم با باز شدن در مردی را دیدم که کتونی کهنه به پا کرده بود و لباسی مندرس بر تن داشت ماتم برده بود مرد گفت گیسو خانم منم

مش سلیمان نشناختي. (مش سلیمان غلام خانه زاد پدرم بود) چرا شناختم اما شما؟! اینجا؟ یکم برام عجيب اومد حالا بفرمایید داخل جلو در بده مش سلیمان

به داخل حياط اومد اما هر چه اصرار کردم که داخل بيايد قبول نکرد

نه خانم ما نمك پرورده ايم زودتر برم که به تاریکي نخورم

راستي اینجا رو از کجا پیدا کردین

والا دخترم آدرس محل کارتو پیدا کرد رفتم اونجا آدرس اینجا رو به من دادن

خيلي خوش امدی راستي از ده چه خبر از پدر و بقیه

راستش دخترم از 10 سال پیش که تو اومدی شهر بابات روز به روز ضعيف تر شد غم دوری از تو خردش کرده راستي چرا نمی ای یه سری بهش بزنی

مش سلیمان مگه ندیدی که گفت این دختر آگه پاشو بزار شهر دیگه دختر من نیست و هر کس که باهش مروده داشته باشه از من نیست مگه ندیدی که

گفت دیگه حق ندارم پامو بزارم تو زرین ده چه برسه به خونه ي کدخدا منصور مگه ندیدی که گفت از این به بد اون واسه من کدخدا هم نست چه برسه به

پدر

اشك از چشمام جاري شد سریع اشکم رو پاک کردم مش سلیمان گفت ناراحت بوده دخترم یه چیزی گفته تو به دل نگیر من می دونم که هر روز به امید

اومدن تو صبح و به شب می رسونه

راستي اون شما رو فرستاده

نه دخترم این نامه رو زن کدخدا داده که بدم به تو

مادرم؟؟؟

نه زن برادرت پدرت 7 سالی میشه کدخدایی رو داده به برادرت و خودش خونه نشین شده

نامه رو به دستم داد و خود آهنگ رفتن سر داد تا جلوی در بدرقه اش کردم و در را بستم به حیاط برگشتم و روی تخت جلوی حوض نشستم نامه را باز

کردم و مشغول خواندن شدم

سلام گیسو جان

من گلنار زن برادرت هستم زنی که به عنوان خون بس از قبیله دره سویی ها گرفت شد و به عقد برادرت درآمد نه روزگار با من سر سازگاری دارد نه

سرنوشت درست مثل این می ماند که کاتب عالم از همه دنیا بدبختی ها را بر لوح زندگی ام نگاشته اما باز هم شکرش که از این بدتر نشد 6 سالی می شود

که با برادرت ازدواج کرده ام حاصل این ازدواج 5 دختر است مهر دختر زای بودن بر پیشانی ام خورده است هر که از کنارم رد می شود متلکی بام می کند به

دل نمی گیرم آنها هم به این حرفها دلخوشند خسته ات نمی کنم از مردم ده شنیده ام که در طایفه ی بهاری ها گیسو دختر ته تغاری منصور خان از همه

فهمیده تر است از این رو شد که چاره ای نداشتم جز اینکه از تو کمک بخواهم

گیسو جان من باردارم امروز و فردا فارغ می شوم برادرت قسم خورده اگر این یکی هم دختر باشد زنده به گورش می کند خواهرت هم حرفش را تایید

کرده اند می گویند نان اضافه نداریم بدهیم بخورد هر چه التماس می کنم فایده ای ندارد. حس مادریم می گویند بچه ام در خطر است مثل روز برایم روشن

است که طفلکم دختر است این رو از تکان خوردنش ضربه زدنش می تونم حس کنم گیسو جان تو رو خدا خودت را زود برسان فقط تویی که می توانی

نجاتش دهی طفلکم بی تقصیر است نگذار به دنیا نیامده روانه گورستان شود

امیدم اول به خدا و بعد به تو است

چشم به راه تو گلنار

از نامه اش تعجب کردم در واقع از این همه شعور تعجب کردم این زن به بچه به عنوان يك هديه الهي نگاه مي كند آن وقت برادر من

نمي توانستم درخواست كمكش را رد كنم هرچه باشد من هم عمه ي آن بچه بودم و در قبالش مسؤل بودم سريع لباس پوشيدم به طرف ماشين رفت و به

ديار زرین ده شتافتم دياري كه در آن دختر بودن گناه بود گناهي نابخشودني دياري كه در آن دخترزا بودن گناه بود عشق گناه بود مهر گناه بود فهم گناه

بود همه گناهكار بودند مگر اينكه كدخدا بر خلافش راي بدهد نه به جنگل زيبا اطراف فكر مي كردم نه به رود زيبايي كه از يك طرف جاده مي گذشت فقط

به گلنار فكر مي كردم به ده كه رسيدم همه جا سوت و كور بود فقط دو كودك را ديدم كه کنار نهر آب بازي مي كردند از آنها آدرس خانه ي كدخدا را

گرفتم و با عجله خودم را به در رساندم زن زيبايي را ديدم كه به زمين افتاده و مثل باران

بهار گريه مي كند جلو رفتم گفتم اتفاقي افتاده خانم

سرش را بالا گرفت و به من نگاه كرد گفت گيسو خانم دير رسيدي بچه ام را بردند تا سر كوه دره خاك كنند بر جا خشكم زد گلنار حال بدتي داشت خيلي

بد نمي دانستم به حال گلنار برسم يا به بچه اش دستم را به سمتش گرفتم و گفتم بلند شو با هم مي ريم

كمك كردم تا سوار ماشين شود تا كوه دره را زيادي نبود خيلي زود به انجا رسيد افسون خواهرم را ديدم كه نوزاد را كفن پوش مي كند و برادرم در بالاي

گودالي ايستاده با تمام قدرتم به طرف افسون دويدم و بچه را از دستش ربودم ماتش برد زير لب زمزمه كرد گيسو تويي

انقدر عصباني بودم كه كنترل خودم را از دست داده بودم با يك دست كودك را در آغوش داشتم و با دست ديگر سيلبي محكمي به گوش افسون نواختم بر

جا ميخكوب شد به اطراف نگرستم اهالي ده همه به دور برادرم و افسون جمع بودند با صدائي رسا گفتم چرا ساكتيد به افتخار مرد مردستان رستم دستان

كه به تنهائي به جنگ اين ديو (به دختر بچه اي كه در دست داشتم اشاره كردم) رفت و پشتش را به خاك ماليد دست بزنيد به سمت

مراد رفتم گفتم اينجا عربستان نيست ما هم عرب دوران جاهليت نيستيم كه دختر زنده بگور كنيم اگر خدا اونقدر بي چيز و فقيرت کرده كه تو خرج اين

دختر بچه موندي اشکالي نداره من بزرگش مي کنم مراد خشکش زده بود مثل اینکه جن دیده بود نه
خواهرش را فکر کنم حتي يك کلمه از حرفام رو

نشنید از بچگی همین طور بود با اینکه از من بزرگتر بود قدرت و جرت ایستادن در برابرم را نداشت ان
موقع از پدر که حامی همیشگی من بود می ترسید

اما حالا چرا را نمی دانم

مثل بید می لرزیدم اما همچنان مثل سرو خود را قوی جلوه می دادم که جرات گرفتن بچه را از من
نداشته باشند مراد به طرفم خیز برداشت که بچه را بگیر

اما در ان لحظه انقدر بچه را سفت به خودم چسبانده بودم که مراد که هیچ آگه تمام مردم زرین ده هم به
من هجوم می آوردند نمی توانستند از من جداش

کنند مراد فریاد زد بده اون لکه ی ننگ را با این حرفش اتیشم زد لکه ننگ این طفل معصوم نیست تو و
خواهر بی همه چیزتین

صدای گلنار را از پشت شنیدم که می گفت مراد منو خاک کن اما کاری به بچم نداشته باش

با اون وضع مونده بودم خودش رو چه طور به جمعیت رسونده بود

اشک می ریخت و التماس می کرد

بیا افسون خانم بیا منو کفن پوش کن اما به بچم دست نزن

از ضجه های گلنار دلم ریش ریش شد به سمتش رفتم گفتم: بلند شو گلنار بلند شو بریم

از خداهش بود که از انجا دور بشیم بال درآورده بود بچه هنوز در اغوشم بود به سمت ماشین می رفتم که
مراد از پشت بهم حمله کرد فقط صدای جیغ گلنار

رو می شنیدم و بچه رو به خودم چسبونده بود مراد لگدی به پهلو زد اه از نهادم بلند شد اما بچه رو رها
نکردم تو اون لحظه دردی رو احساس نمی کردم

فقط خودمو محافظ بچه کرده بودم که ضربه به اون اصابت نکنه اونقدر زد که خون بالا اوردم اما دست
از بچه بر نداشتم دیگه توان مقاومت نداشتم گریه

های اون طفل معصوم بیشتر از درد عذاب می داد با تمام وجودم فریاد زدم خدایا کمک کن گلنار از ترس
بی هوش شده بود اما کسی کمکش نمی کرد همه

از مراد می ترسیدند مراد دوباره می خواست بهم حمله کنه که صدایی مانعش شد

بس کن مراد

صدای پدر بود با اون حال زارم هم می تونستم صداشو تشخیص بدم

پدر : بار آخرت باشه دست روی گیسو بلند می کنی و گر نه توی همین گوری که الان کنده با دستای خودم چالت می کنم پدر سمتم اومد ناله کردم : بابا

گلنار

بابا دستور داد تا چند تا از زندهای روستا به گلنار برسند و تا خانه همراهیش کنند اونقدر به صورتش ضربه زدند تا به هوش اومد بابا هم کمک کرد تا من

بلندشم خواست بچه را از من بگیر که با وحشت بچه را به خودم چسباندم

ارام باش بابا ارام باش کاریش ندارم بدش من

نه بابا خودم میارمش

در برابر دیدگان مات زده افسون و مراد همراه پدر و گلنار راهی خانه پدری شدیم چقدر ارزوی همچین روزی رو داشتم هیچ وقت فکر نمی کردم تو

5

همچین موقعیتی به ازوم برسم در یکی از اتاق ها دو رختخواب برای من و گلنار پهن کردند تا در انجا استراحت کنیم مگر حال زارمان بهتر شود خورشید

خانم (کنیز خانه پدرم) اب قندی برایم آورد به گلنار اشاره کردم گفتم به او برس بیچاره تازه زایمان کرده بود و این وضعش بود خودم هم داغون بودم

مراد بی شرف چه زوری بهم زده بود

مادرم همیشه می گفت در هیچ شرایطی کسی رو نفرین نکن اخ که چقدر دلم می خواست مراد پست و اون خواهر بی همچیزمو نفرین کنم اما گفته های

مادر یک لحظه هم از جلوی چشم کنار نمی رفت گلنار بهتر شده بود کنارش رفتم و بچه را که حسابی گرسنه بود بغلش دادم

بیا گلنار جون طفل معصوم از گرسنگی تلف شد به دادش برس گلنار سر خم کرد تا دستم را ببوسه که نداشتم :این کارا چی می کنی گلنار

تا آخر عمر کنیزتم گیسو جون

هيچ وقت همچين حرفي رو نزن وظيفم بود

درد په لوم اوج گرفتو اخ بلندي گفتم

چي شد گيسو خانم

چيز مهمي نيست راستي گلنار اسمشو چي مي خواي بزاري؟

هر چي شما بگين عمه خانم؟

از تصور اينكه روزي اين كوچولو بهم بگه عمه نزيك بود ذوق مرگ بشم گفتم: اسمش و ميزاريم: ترنم

گلنار زمزمه كرد ترنم بهاري فوق العاده قشنگه

پس موافقي

گلنار چشماشو بست و باز كرد با اين حركت در واقع رضاييت خودشو اعلام كرده بود

سر و صورتم هنوز خوني بود هون طور كه به طرف در مي رفتم گفتم: پس تا تو اين ترنم كوچولو ي ما

رو سير مي كني من برم صورتمو بشورم كه وقتي عمه

شو ديد وحشت نكنه گلنار بچه رو دست هيچ كس نده حتي خورشيد من زود بر مي گردم تا من بر ننگشتم

يك ثانيه هم از خودت دورش نكن

با اينكه به امن ترين نقطه ده پناه برده بوديم اما همچنان من نگران بودم اهسته قدم برداشتم توان رو به

روي با پدر را نداشتم اصلا نمي دانستم به او چه

بگويم راهي حياط شدم كنا رودي كه از حياط خانهي پدري رد مي شد نشستم شدم مسافر زمان و فكر و

خيالم به گذشته پر كشيد زماني كه پدر مي خواست

اسب سواري يادم دهد هر چه كرد نتوانست يادم دهد كه چطور ركاب اسب را در اختيار بگيرم از دستم

جوش آورد و آرام از روي اسب برم داشت و به

داخل رود پرتم كرد در ان لحظه نمي دانستم تنبيه بود يا تشويق من هميشه عاشق اب بودم حالا پدر به

عنوان تنبيه مرا به اب هديه داده بود به ان روزهايي

كه کنار اب مي نشتم و اجازه نمي دادم كسي اب را الوده كند يادش به خير پدر هميشه صدايم مي زد الهه

اب در ان زمان هم دختر بودن گناه بود اما نمي

دانم چرا پدرم مرا از پسرش هم بيشتر دوست داشت از ياد اوري خاطرات گذشته ام خنده کنار لبم نقش

بست اما بلا فاصله مزهي تلخ خون را احساس

کردم کنار لبم هم خون می آمد دست به آب بردم و گوشه ی لبم را با آب شستم خنکای اب جان دوباره به جسم له شده ام هدیه کرده بود از پشت صدای

6

پدر را شنیدم:

خیلی وقت بود که اب رود دنبال الهه اش می گشت

به سمت پدر برگشتم تشنه محبتش بودم محبت سالهایی که نبود سالهایی که نبودم به اغوشش پناه بردم

پدر من رو ببخش اما برای اثبات خودم مجبور بودم که برم

اما رفتنت داغونم کرد دختر تو که می دونستی چشم و چراغ خونم تویی وفا بود که بزاری و بری

به گریه افتادم به خدا مجبور بودم

راست می گی دختر گلم تو پرنده ی تیز بالی بودی که لذت پرواز در آسمان علم و معرفت نمی زاشتم
اسیر قفس پدرت باشی دورا دور هواتو داشتم می

دونم دکتر شدی می دونم اوازت نه تنها شهر که تمام کشور رو پر کرده می دونم که از خارج مریضا
برای مداوا میان پیشت می دونم که به واسطه ی تلاش و

همتت مال و ثروت بهم زدی بهت افتخار می کنم دخترم

دست پدر را بوسیدم او هم دست نوازشش را بر سرم کشید

با اجازتون برم پیش گلنار

اره دخترم برو طفلی حول کرده خیر نبینه این برادرت که شب و روز این دختر مظلوم رو یکی کرده

از پله های خونه بالا رفتم ضربه ای به در زدم و وارد اتاق شدم طفلی گلنار فکر کرده بود اومدن بچه
اشو ازش بگیرم وحشت زده بچه رو به خودش

چسبونده بود

نترس گلنار منم نترس

صدای مراد از حیاط اومد اینبار خودمم ترسیدم اما باید جوابشو میدادم به سمت در رفتم تا از اتاق خارج
شم

گلنار : نه گیسو خانم نرو من مي ترسم اصلا بيا بچه رو خودت بغل کن اینا از من میگیرنش

بچه رو بغل کردم و به سمت حیاط رفتم خورشید پدر و صدا کن

خانم اقا رفتند تو ده کار داشتن

باشه تو این بچه رو بگیر و پشت سر من بیا

چشم خانم

به سمت سالن رفتم و تفنگ بابا رو از طاقچه برداشتم چکش کردم تیر داشت

خورشید خوف برش داشت : خانم میخواین چکار کنین

اونقدر عصبی بودم که حوصله ناله های خورشید رو نداشتم

7

محکم گفتم ساکت شو خورشید فقط پشت سرم بیا

به سمت حیاط رفتم تفنگ رو سمت مراد گرفتم : اگه يك قدم ديگه بيای جلو يك گلوله حرومت می کنم

جرات می خواد که نداری

فکر نکنم قضیه 15 سال پیش یادت رفته باشه اون موقع 15 سالم بود که تو دعوای دوتا قبیله تفنگ

ساجمه دست گرفته بودم و شلیک می کردم حالا 15

سال گذشته شك نکن که جرات شلیک رو دارم

فکر کنم ترسید چون يك قدم عقب رفت همین باعث شد بیشتر اعتماد به نفس بگیرم

اگه دست کثیف تو به این بچه بزنیم قسم می خورم زنده نزارم

گورتو گم می کنی از این خونه می ری بیرون و تا وقتی که منو این بچه اینجا هستم پاتو نمی زاری تو

این خونه در غیر این صورت قلم پاتو می شکم

مراد از همون راهی که اومده بود دمشو گذاشت روی کوله شو برگشت رو مو به افسون کردم همون

جور اونجا وایساده بودو تکون نمی خورد چیه به قدرت

خدا سنگ شدي

تکونی خورد

خوبه هنوز جون تو بدنت مونده اما به همین زودي هاست که عذاب الهي انتقام این طفل معصوم رو ازت بگيره

گیسو به خدا مراد گفت

دهنتو ببند الان مي رو تو اتاق پشت اسطبل تا نگفتم هم بیرون نمی ای

اخره اونجا خیلی کثیفه من نمی تونم اونجا بمونم

جناب عالی هم برای مهمونی نمی ری می ری که اونجا رو تمیز کنی

نمی دونم از اینکه 10 سال ازش بزرگتر بودم خجالت کشید یا از تفنگ دستم ترسید که به سمت اتاق پشت اسطبل رفت شایدم برای کم شدن عذاب

وجدانش درست می تونستم پشیمونی رو تو چشمش بخونم

هرچه بود مهم این بود که حرفم رو گوش کرده بود در دلم قند اب شد خوشحال بودم که هنوز ابهت قدیم رو دارم . تفنگ و سر جاش گذاشتم و بچه را از

خورشید گرفتم و به سمت اتاق گلنار رفتم برق شوق رو تو چشمش خوندم

می گم گیسو خانم هنوزم ازت می ترسنا

چی فکر کردی بابام تصمیم داشت سنت شکنی کنه و بعد از خودش منو که دختر بودم کد خدا ده کنه که اون اتفاق افتاد و من رفتم شهر

راستی چرا رفتی شهر؟

به سمت رختخواب رفتم و پتو رو کنار زدم روی تشک نشستم رفتم که درس بخونم

خوندي

8

اره خوندم

خوب چي خوندي؟

پزشكي

خوش به حالت منم خيلي دوست داشتم درس بخونم اما نشد اگه تو قبيله خودم بودم بابام مي گذاشتم اما اينجا يه بار به مراد گفتم اونم گرفتم زير باد كتاك

تا تونست زد و منم تا تونستم خوردم

گلنار تو حيفي

حيف چي گيسو خانم حيف دخترام هستن كه بايد بي سواد بمونن به مراد گفتم خودم به درك حداقل بزار اين دخترا دو كلام سواد ياد بگيرن مي گه همون

بابا اب دادې كه خودت يادشون دادې كافيه ديگه برن مدرسه و بخونن دارا انار دارد زياديشون مي كنه فكر دارا و انار سرخ هوايشون مي كنه . گلنار

پوزخندي زد و گفت : اينم طرز فكرش

اخه تو قبيله شما ديگه دختر نبود كه بدن مراد حتما بايد تو عقدش مي شدي؟

اول توافق كردن خواهرم و بدن اما روزي كه مراد اومده بود گلچهره رو ببينه چشمش منو گرفت ديگه هر چي بابام التماس كرد و گفت اين بچه است قبول

نكردن بابام بود و من من بودم و بابام همدم هم بوديم اول بابام نمي خواست منو بده اما اونقدر التماس كردم اونقدر اشك ريختم كه قبول كرد هر چي باشه

برادرم در خطر بود وظيفم بود ازش مراقبت كنم ميگن هر كي يه پيشاني نوشتي داره پيشاني نوشت منم اين بود

گلنار يه چيز ازت بخوام نه نمي گي؟

تو جان بخواه من تا اخر عمرم كنيزتم هر چي بگي رو چشم مي زارم

به سمت ترنم رفتم بغلش كردم به صورت زيباش نگاه كردم صورتش مثل خورشيد مي درخشيد چشمان خاكستري رنگش را به من دوخته بود دنبال كلمه

درست مي گشتم تا گلنار را متوجه وضع موجود كنم

بين گلنار جان مي دونم چيزي كه ميخوام برات طاقت فرساست اما دوست دارم بيشتر با عقلت تصميم بگيري تا با احساسات اين جور بهتر به نتيجه مي

رسي

گلنار چشمان زيبايش را به من دوخته بود و با جان و دل به حرفام گوش مي داد يه لحظه از ذهنم گذشت كه چشماش چقدر شباهت چشماي ترنم

بزار بزار ترنم با من به شهر بیاد من مثل جونم ازش محافظت می کنم ترنم و به من بده گلنار این به نفع
هر سه تامون بیشتر از همه هم به نفع ترنم

شما از من چی می خوای گیسو جان نه نه دو سه روز دیگه اب ها از آسیاب می فته و مراد یادش می ره
اون وقت من دخترم و می برم خونه

مهر ترنم بد جور به دلم نشست بود می خواستم مال من بشه دختر من باشه همین باعث شد عقب نشینی
نکنم

گلنار به ایندش فکر کن اگه اینجا باشه مراد نمی زاره هیچی بشه بزار بیاد من ازش مراقبت می کنم قول
می دم تو نگران چی هستی؟

نمی دونم اخه

9

اخره نداره عقلانی فکر کن

به من فرصت بده گیسو خانم فرصت بده

گلنار تا شب فکر کرد موقع خواب بود که گفت باشه گیسو جان من حرفی ندارم ترنم ببر تا تو شهر
ایندشو بسازه فقط تو رو خدا نزار بی مادری رو حس

کنه مادرش باش

از خوشحالی داشتم بال درمی اوردم مطمئن باش گلنار

حالا کی می خواین برین؟

فردا صبح حرکت می کنم

صبح که از خواب پا شدم به سمت اتاق بابام رفتم قضیه ترنم رو گفتم اونم صلاح رو تو این دید که ترنم با
من بیاد سپردم بابا شناسنامه و بگیره و بده مش

سلیمان برام بیاره بابا هم موافقت کرد اجازه رفتن از بابا گرفتم و به سمت اتاق خودمون رفتم پشت در
خشکم زد گلنار داشت با بچه اش خدا حافظی می

کرد داخل نرفتم تا خلوتش بهم نخوره همون پشت در نشستیم به نجوای مادرانش گوش دادم و اشک ریختم

سهم من از تو فقط اون نه ماهي بود که همدم روز و شبم بودي مادر به قربونت گريه نکن گريه نکن که اشک چشمت اتيشم مي زنه مادر سرنوشت مادرت

از زندگي جدائي اون از پدرم اين از دخترم سهم از اين دايره تقديرش جدائي مادر خدا کنه همون قدر که من سختي کشيدم تو راحتی داشته باشي ترنم

هميشه دعوات مي کنه ميگن دعاي مادر گيراست منم دعا مي کنم که اينده درخشان داشته باشي اونقدر درخشان که چشم حسوداتو بدخواهات از نورش کور

بشه خداحافظ عزيزکم خدا حافظ پاره جگرم اونوقت شروع کرد به لالائي خوندن واسه دخترش
لالالا گلم باشي

اونقدر با سوز لالائي خوند که صدائي هق هق گريم بلند شد ديگه طاقت نياوردم به حيات اومدم و خورشيد و صدا زدم از اش خواستم ترنم از مادرش بگيره و

کنار ماشين منتظرم بمونه وقتي رفت ترنم آورد رفتم پيش گلنار صورتش خيس از اشک بود کنارش رو دو زانو نشستم گلنار تو رو خدا خودتو اينقدر اذيت

نکن هر وقت اراده کردي خبرم کن ميارمش ببينيش اين شماره تلفنم هر وقت خواستي زنگ بزني
از گلنار خداحافظي کردم وترنم به شهر اوردم

ترنم شد مونس و همدم من روز به روز بزرگتر شد به مدرسه رفت هر سال شاگرد اول مي شد اين دختر فوق العاده بود با اون پست شيشه اي سفيد چشماي

درشت و خاکستري مژه هاي بلند بيني خوش فرم و گونه هاي زيبا همه رو انگشت به دهن مي کرد و با استعداد و تلاشش لب همه رو به تحسين باز مي کرد

از متانت رفتارش هر چي بگم کم گفتم گلنار هم تا وقتي زنده بود ماهي يك دفعه به دیدنش مي اومد ترنم هم رابطه خوبی با مادرش داشت و امسال سالي

است که زحمات من و از خود گذشتگي گلنار به بار نشسته امروز ترنم از دانشگاه فارغ التحصيل مي شه و ميشه يك خانم مهندس درست و حسابي و مدرک

فوق ليسانس مي گيره و منوبه ارزوم مي رسونه ديگه از خدا هيچي نمي خوام هيچي حالا با خيال راحت آماده کوچ به اون دنياي خيلي وقت بود که تن بيمارم

قوای ماندن نداشت اما فکر ترنم نمی زاشت تسلیم بشم اما حالا که می دونم اونقدر بزرگ شده که بدون من هم از پس این زندگی بر می اد دیگه تسلیمم

تسلیم)

صدای همدم از پشت در می امد دفتر خاطرات عمه رو بستم و بهش اجازه ورود دادم

صدای همدم از پشت در می امد دفتر خاطرات عمه رو بستم و بهش اجازه ورود دادم

سلام خانم جان صبح بخیر

سلام همدم خانم

چشم همدم به دفترچه خاطرات عمه افتاد

ترنم خانم بازم داشتین خاطرات اون خدا بیامرز و زیر و رو می کردین

تبسمی کردم و با سر حرفش را تایید کردم

اخره خانم چرا خودتونو عذاب می دین

همدم خاطرات عمه آزارم نمی دی بلکه بهم شجاعت زندگی می ده

لبخندی تحویلیم دادو گفت خانم می دونستین کپی برابر اصل عمه تون خودتونین

خدا کنه اما هیچ کس عمه نمی شه حتی خودم

همدم اهی کشید و گفت

پاشین خانم پاشین دیگه استراحت بسه

باشه همدم جان تو برو منم میام

پاشدم و به سمت اینه رفتم نگاهي به خودم کردم از ریخت و قیافه افتاده بودم باید خودمو جمع می کردم

امروز 50 روزی بود که از مرگ عمه گذشته بود و

من همچنان سیاه پوش بود

خرامان به سمت عکس عمه رفتم از روی پاتختی اتاقم عکس و برداشتم و جلوی صورتم گرفتم

عمه جون درست 50 روزه که ترنمت رو تنها گذاشتی و رفتی غم از دست دادنت تا ابد روی قلبم

سنگینی می کنه خودت خوب می دونی تو واسه من فقط

عمه نبودي مادر بودي پدر بودي خواهر بودي و از همه مهمتر دوست بودي پس من يه نفر و از دست ندادم همه کسم رو از دست دادم

بغض گلوم و بدجوري گرفته بود اما تصميم گرفته بودم گريه نکنم توي اين 50 روز تنها کارم شده بود گريه و زاري مي دونستم عمه هم از اين وضعيت

راضي نيست دوست نداشتم عمه فکر کنه دارم از مرگش سواستفاده مي کنم تا زير کار در برم به هر حال هر چيزي اندازه داره

دوباره نگاهم رو به عکس عمه انداختم : عمه جون با اجازتون لباس عزامو در مي ارم يه سرم به شرکت مي زنم نمي خوام زحمتايي که واسه اون شرکت

11

کشيدين رو به باد فنا بدم

حس کردم عمه بهم لبخند مي زنه البته اين فقط يه حس بود

عکسو سر جاش گذاشتم و به سمت حمام رفتم دوشي گرفتم و بيرون امدم کمد لباسي باز کردم يه شلوار جين با لباس ابي پوشيدم رو به روي اينه نشستم تا

کمي به خودم برسم اما دوباره فکرم به سوي عمه و مهربانياش پر گرفت

(عمه جراح ماهري بود هر چي زمان مي گذشت به شهرتش اضافه مي شد و مريضاش بيشتري مي شدن همين باعث شده بود مال ثروت خوبي بدست بياره يه

هفته بعد از اينکه مدرکم رو گرفتم يه شرکت شيك در يکي از شمالي ترين خيابان هاي تهران واسم راه انداخت اعضاي شرکت همه بيشتري دوستان

و همکلاسان دانشگاهيم بودن يك ماه از راه اندازي شرکت نگذشته بود که شده بوديم يه رقيب درست و حسابي واسه شرکتي مهندسي حالا بماند که چقدر

واسه حذف کردنمون زحمت کشيدن و به نتيجه نرسيدن عمه بعد از فوتش تمام دارايشو به نامم کرده بود يکيش هم مي شد همين خونه ي 600 متري که

توش زندگي مي کردم بابا بزرگ اصرار داشت اينجا رو بفرشم و يه جاي کوچکتر بگيرم اما من نتونستم از اين خونه و حياط که چه عرض کنم باغ دل بکنم

حالا من به لطف عمه شده بودم يك دختر متمکن و ثروتمند)

تو اینه نگاهی به خودم کردم و به خودم گفتم بسه دختر اینقدر که فکر کردی مخت سوراخ شد
موهامو شونه زدم و مقدار اندکی ارایش به صورتم دادم دوباره شدم همون ترنم اما این دفعه بدون عمه
از اتاق خارج شدم از پله ها پایین رفتم همدم تو اشپز خونه مشغول بود نگاهی به ساعت بزرگ توی
سالن انداختم ساعت 9 بود به سمت اشپزخانه رفتم
صبحانه اندکی خوردم از همدم تشکر کردم به اتاقم برگشتم گوشیم و روشن کردم زنگی به فرشته زدم
سلام فرشته جان

به به سلام ستاره سهیل خوبی

خدا رو شکر بهترم

نمی خواد یه سر به این شرکت واموندت بزنی نه به خدا اسباب زحمت می شه
اتفاقا تماس گرفتم که به اطلاعاتتون برسونم که به اطلاع کارمندی گرامی برسانید که می خوام پیام
شرکت سر کشی

انشالله میاید بمونید یا یه سر کشی مختصر

میام که به کارای عقب موندم برسم

نترس هیچ کاری عقب نمونده

چه خوب یعنی نیام

خیلی پرو شدی ور پریده بیا بابا این معتمدی بدبخت هلاک شد کارای خودش کمه کارای تو هم باید انجام
بده به خدا میزاره میره بدبخت میثیما

وظیفشه همون موقع که داشت از خوشحالی معاون شدن ذوق مرگ می شد باید فکر این روزاشو می کرد

خیلی خوب خیلی خوب باشو بیا منتظریم

لباسم و پوشیدم و عزم رفتن کردم پایین که اومدم نگاهی اجمالی به خونه کردم خیلی بهم ریخته بود همدم بدبخت هم از عهده ی این همه کار بر نمی اومد

از پنجره بزرگی که رو به حیاط باز می شد نگاهی به بیرون انداخت حیاط هم تعریفی نداشت گوشیمو در اوردم و با مرکز خانه پاك تماس گرفتم و خواستم

4 خدمت کار خانم و يك باغبان واسم بفرستند

همدم رو صدا زدم

بله خانم

همدم جان تماس گرفتم چندتا خدمت کار واسمون بفرستند بگو خونه رو برق بندازن وقتی برگشتم این وضع نباشه خودت هم بالا سرشون باش

گفتم یه باغبان هم بفرستم بگو به وضع درختان رسیدگی کنه حیاط و هم تمیز کنن برگشتم برگ و این چیزا تو حیاط نبینم بگو اب استخر و هم عوض کنن

چشم خانم

بیا همدم جون این یه مقدار پول پیشت باشه ظهر نهار سفارش بده منم شاید پیام شاید نیام بهت خبر می دم با سوپری محل هم تماس بگیر هرچی لازم

داشتین بگیر تا موقع که کار خدمتکارا تموم بشه بر می کردم باهاتون حساب می کنم

چشم خانم

پس فعلا خدا حافظ

خدا به همراهتون

به سمت ماشین رفت گوشیم زنگ خورد فرشته بود

بابا ترنم کجایی

اومدم اومدم

ماشین و روشن کردم به سمت شرکت رفتم .

وارد شرکت که شدم همه به احترامم بلند شده بودند با همه احوال پرسیدم گرمی کردم که خبر از خوب شدن اوضاع من می داد بالاخر همه رو به ادامه کار

دعوت کردم و خودم به اتاقم رفتم اتاق برق می زد کاملاً معلوم بود مش صالح تازه اینجا رو برق انداخته بود شرکت در طبقه 20 مجتمع بود همین باعث

شده بود اتاق من ویو خوبی داشته باشه پنجره اتاقم طول و عرض زیادی داشت که از آن بالا می توانستم خیابان را از نظر بگذروم میز بزرگ با یه صندلی

چرخ دار درست پشت به پنجره بودند و یک دست مبل راحتی در مقابل میز کارم قرار داشت کلا دیزاین شرکت عالی بود

پشت میز نشستم و نفس عمیقی کشیدم چقدر دلم برای اینجا تنگ شده بود

دکمه تلفن رو فشار دادم و از خانم محمدی منشی شرکت خواستم که تمام گزارشات این 50 روز رو واسم بیاره خانم محمدی هم مثل اینکه از قبل همه چیز

13

رو آماده کرده بود چون به سرعت دیدم وارد اتاق شد و پرونده رو به دستم و گفت بقیه موارد هم وارد فایل کامپیوتری شرکت شده تشکر کردم از اتاق

خارج شد و من شروع به بررسی پرونده ها کردم اینقدر سرم شلوغ بود که متوجه گذشت زمان نشدم در اتاقم به صدا درآمد

منم اجازه ورود دادم فرشته بود مدیر اور مالی شرکت و به قول معروف رفیق گرمابه و گلستانم

به به خانم بهاری گوش شیطون کر مشغول به کارین

تا کور شود هر انکه نتواند ببند

انشالله انشا الله

فرشته ده بار گفتم تو شرکت رسمی برخورد کن

پاشو بابا جمعش کن منظورت اینجوری

صداشو نازک کردو گفت :خانم بهاری جسارتن خدمت رسیدم که افتخار بدین ودعوت این کارمند حقیر رو بابت نهار ظهر بپذیرید

از لحنیش خندم گرفتم به صندلی تکیه دادم و لبخند تمام صورتم و پر کرد

انشا الله که خندتون نشانه رضایت

دستام و بالا بردمو گفتم تسليم تو يکي استثنا نمي خواد رسمي بر خورد کني
سريع خودشو به ميزم رسوند ويک کاغذ از روي ميز برداشت و جلوم گذاشت
قربون دست پئيريت ترنم جون بنويس و امضا کن
چي بنويسم ؟

همين که من از رسمي صحبت کردن معافم

لوس نشو ديگه

نه جون خواهر تو الزايمر داري 2 دقيقه ديگه يادت مي ره

برو بابا

خواستم بلند شم که مانع شد و گفت تا ننويسي محاله بزارم بري

خودکارو برداشتم و نوشتم

اينجانب ترنم بهاري مدير عامل شرکت اتيه سازان مصونيت خانم فرشته جوادي رو از رسمي صحبت
کردن در مقابل خود اعلام مي کنم لازم به ذکر است که

ايشان موظفن اداب سخن را در ميان کارمندان رعايت فرمايند

مهر و امضا هم کردم

فرشته که روي مبل روبه رو نشسته بود گفت بده من اون قرارداد رو

14

برگه رو دستش دادم اول با دقت خوند و بعد گفت اين که از ترکمن چاي هم بدتر يعني چي در مقابل
کارمندا بايد رعايت کنه اين که ميشه وضعيت همين

حالا

هر جور دوست داري خانم جوادي بنده ميرم نهار سرو کنم

بميري صبر کن منم ميام

چون اکثر بچه هاي شرکت با هم همکلاس و دوست بودن به همه تاکييد کرده بودم که در فضاي شرکت
با هم رسمي صحبت کنند بالا خره اون جوري

صورت خوشي نداشت

با فرشته نهارو خوردم و به شرکت برگشتم يه مقدار ديگه از کارامو انجام دادم و به سمت خونه راه افتادم

توي راه از يه گل فروشي مقداري گل رز سرخ خريدم و به خانه رفتم وقتي به خانه رسيدم ساعت تقريبا 4 بود خدمتکارا کارشون رو تموم کرده بودن

و منتظرم بودند همدم به استقبال اومد و شاخه هاي گل رو از دستم گرفت به سمت خدمتکارا رفتم و به همشون خسته نباشيد گفتم خونه واقعا برق مي زد به

خدمتکارا حساب کردم به خاطر اينکه کارشون رو به نحو احسن انجام داده بودن به هر کدوم مقداري انعام دادم اونا هم خوشحال و راضي راهي شدند

تلفن خونه به صدا در اومد به همدم گفتم جواب بده و هرکس بود بگه من دارم استراحت مي کنم و اگه پيامي دارن بزارن

به سمت اتاقم رفتم لباسم رو عوض کردم در اتاقم به صدا در اومد

بيا داخل همدم جان

بيخشيد خانم پدر بزرگتون تماس گرفتم و گفتن دارن ميان شهر با شما کار مهمي دارن تاکيد کردن امشب خونه باشيد

نگفت چيکار داره

نه چيزي نگفتن

خيلي خوب ممنون فقط واسه شب غذاي مناسب واسه پدر بزرگ تهيه کن

چشم خانم مثل هميشه کم چرب و بي نمک

ممنون ميشم مي دوني که پيرمرد

چشم من ميرم شما هم استراحت کنيد

با رفتن همدم من هم روي تخت دراز کشيدم يعني پدر بزرگ چيکارم داشت اونقدر فکر کردم که نمي دونم کي خوابم برد

با صداي همدم که خبر از اومدن پدر بزرگ مي داد بيدار شدم

باشه شما برو استقبالشون من ميام

بلند شدم ابي به سر و صورتم زدم و پايين رفت پدر بزرگ تازه داشت وارد خانه مي شد به سمتش رفتم و بهش خوش امد گفتم اونم منو در اغوش کشيد و

ماهامو نوازش کرد

15

با هم به سالن پذيرايي رفتيم و روي ميل نشستيم پدر بزرگ يه مقدار از ده گفت و يه مقدارم از حال روز من شنيد با هم شام خورديم بعد از شام پدر بزرگ

از همدم خواست که ما رو تنها بزاره با رفتن همدم پدر بزرگ لب باز کرد ومنم سر ا پا شدم گوش بي مقدمه ميرم سر اصل قضيه دخترم راسته که ميگن کوه به کوه نمي رسه اما ادم به ادم مي رسه حکايت مراد و تو شده

مطمئن شدم قضيه هر چي هست راجب من و اقا مراد يعني بابامه

پدر بزرگ ادامه داد يه گره اي تو زندگي مراد افتاده که فقط به دست تو وا مي شه

من چيکار ميتونم واسه کدخدا مراد کنم

مشکل همينجاست تو بايد مراد و بيشر به چشم پدري نگاه کني تا کدخدائي تا بتوني مشکلت رو حل کني

پدر بزرگ وقتي سکوتم و ديد ادامه داد

دوهفته پيش بين زرین ده و ده بالا دعوا بالا گرفت و تفنگ به جون هم افتادن به سمت هم شليک نمي کردن مي خواستن همدیگرو بترسونن تو اين بين

مراد يه تير شليک مي کنه که بدبختا مي خوره به پسر کوچک کدخدا قاسم و مي ميره مي خواست مراد بکشن که مردم ده بالا گفتن خون و با خون پاک

کردن نکبت مياره واسه همين گفتن بهتر ما يه دختر و خون بس عقد پسر وسطی کدخدا کنيم قرار بود گلناز خواهرت و بدیم خود بیچارش هم حرفي

نداشت يعني چاره اي نداشت اما نشد نمي دونم کدوم شير پاک خورده اي به گوششون رسونده که مراد يه دختر داره به زيبايي شاه پريون تحصيل کرده

متين اونا هم لچ کردن ميگن چون پسرشون تحصيل کرد و شهر نشينه گلناز به دردش نمي خوره و ترنم و مي خوايم هرچي گفتيم اون دختر خونده گيسو

حرف تو گوششون نمي ره مثل اينکه يکي امار کاملتو بهشون داد از قضيه بچگيت هم خبر دارن هر چي گفتيم ترنم قبول نمي کنه گوش نکردن گفتن يا

خون مراد يا عقد ترنم

دهنم وا مونده بود

اما پدر بزرگ من نمي تونم

دخترم مراد پدرت هم خونته بايد کمکش کني

اما

اما نداره جون يه ادم دست تو

خوب خوب من بايد فکر کنم

باشه تا فردا ظهر وقت داري فکر کني

اما اين خيلي کمه

وقت نيست ترنم پسرشون ادرس شرکتت رو گرفته و فردا مي خواد بيدار ببينتت

اما من که قبول نکردم

16

اونام گفتن اول بايد پارسا ببينه اگه قبولت کنه تازه اون وقت قبول مي کنن تو خون بس شي

اما پدر بزرگ اين يه توهين بزرگ به منه

به وضوح مي تونستم اشک رو تو چشماي پدر بزرگ ببينم خودمم حال درست و حسابي نداشتم از ش اجازه گرفتم تا به اتاقم برم

به اتاقم پناه بردم و زدم زير گريه از خدا گله داشتم اره گله داشتم خدايا وقتي داشتهي سناريو گلنار 2 رو مي نوشتي بدبخت تر از من ادم نبود که بازيگرت

شه اخه خدا من من چه جور ي بشم خون بس مردي که روزي مي خواست زنده زنده خاکم کنه خدايا حکمتت شکر اين چه از ماش سختي که از من مي خوي

بگيري من نمي تونم خدايا نمي تونم خودت کمکم کن من از پشش بر نمي ام

اونقدر با خدا راز و نیاز کردم که خوابم برد

صبح به شرکت رفتم اونقدر سرم شلوغ بود که قضیه دیشب به کلی از یادم رفت بود ساعت 12 بود که محمدی پشت خط اومدو گفت یه اقایی به اسم پارسا

پیرو می خوان شما رو ببینن

نمی شناسم نگفت چیکار داره

نه می گه با پدر بزرگتون هماهنگ کرده

رو صندلیم سیخ شدم پیش خودم گفتم باید حالیش کنم این لقمه زیادی واسش بزرگه تو گلوش گیر می کنه

به محمدی گفتم اجازه بده وارد بشه

پیش خودم تصور کردم الان که با یه پسر گیوه به پا با صورتی افتاب سوخته و وضعی دهاتی ماب رو به رو میشم وای که میشد یه سوژه واسه فرشته تا

باهاش منو دست بندازه با صدای در به خودم اومدم اجازه ورود دادم چیزی رو که می دیدم با و ر نمی کردم. پسری خوش سیما با اندامی موزون ورزیده

چهار شانه به غایت خوش تیپ خیره خیره نگاش می کردم از کفش گرفته تا مدل موشو برانداز کردم و از دیده گذروندم کفش چرمی پوشیده بود که با گیو

ه ای که من فکر می کردم زمین تا آسمان تفاوت داشت نگاهم به روی چهره جذابش ثابت ماند پوستی زیبا بینی خوش فرم و چشمانی گیرا فکر کنم زیاده

روی کرده بودم چون باصدای خوش آهنگش گفت می تونم پیام داخل از صدای گیراش متحیر شدم چه صوت زیبایی داشت

درست مثل ادماي لال نگاش می کردمو حرفی نمی زدم سعی کردم خودمو جمع کنم به همین خاطر صرفه ای مصلحتی کردمو گفتم البته بفرمایید .

روی مبل رو به روم نشست حرفای پدر بزرگ تو گوشم بود همین باعث شد نفرتی عظیم توی دلم نسبت به این کدخدازاده که چه عرض کنم شاهزاده

احساس کنم

سرم رو زیر انداختم از حال او بی خبر بودم چنان قیافه ی بی تفاوتی به خود گرفته بود که نمی دانستم از دیدنم خوشحال یا ناراحت تصمیم گرفته بودم

حرفاي رو که بارها در ذهنم تمرین کرده بودم به او بزنم درسته که از زیباییش جا خوردم اما این فقط به خاطر تصویر غلطی بود که از او در ذهنم ساخته

17

بودم و به هیچ عنوان نشانه نرمش قلبم با او نبود

رو به پسر جوان کردم و گفتم چای یا قهوه

قهوه لطفا

خانم محمدي لطفا به مش صالح بگید دوتا قهوه بیارن

چشم خانم

خوب آقای.....

ببخشید فامیلی شریفتون؟

فکر می کنم منشیتون فامیلی منو به استحضارتون رسوند

بهم بر خورد پسره پررو از راه نرسید زبون درازی می کرد

ببخشید اما عادت ندارم چیزیای بی ارزش رو به خاطر بسپارم

فکر می کنم در حال حاضر با ارزش ترین چیز فامیلی من چون بودنش تو شناسنامه شما حکم عفو

پدرتون رو داره پس توصیه می کنم خوب به خاطر

بسپارید

آقای محترم بی مقدمه می رم سر اصل موضوع

البته بفرمایید

مش صالح در زد و وارد شد قهوه ها رو گذاشت و رفت تو دلم خندیدم و گفتم اینم مقدمه موضوع

ببینین آقای کدخدازاده

خندش گرفت و گفت پیرو هستم

بله آقای پیرو می خوره ادم تحصیل کرده ای باشید درسته؟

وقتي انتظارم و براي پاسخ ديد گفت درسته

پس بايد بدونين كه ما تو قرن 21 زندگي مي كنيم قرن 21 قرن آزادي و انتخاب قرن برابري حقوق زن و مرد از نظر جامعه امروز من يا هر دختر ديگه

مجاز خودش انتخاب كنه مخصوص در مسئله اي كه ارتباط مستقيم با ايندش داره جامعه امروز ما چيزايي مثل خون بس و خون بها اين چيزا رو نمي پذيره علاوه بر اين فكر مي كنم از گذشته من با خبر باشيد

با سر حرفمو تايبه كرد

خيلي خوب پس بايد بدونيد كه مراد خان واسه من پدري نكرد كه من واسش فرزندي كنم هميشه نسبت بهش نفرت داشتم اما روزگار كليد مرگ و

زندگيشو به دست من داده و من تنها كاري كه مي تونم كنم اينه كه از شما بخوام منو مجبور به انتخاب نكنين چون هر تصميمي كه بگيرم اخرش واسم

18

پشيموني مي مونه خواهش مي كنم به خانوادتون بگين منو نپسنديدين و خيال همه رو راهت كنين

مي دونين اگه اين حرف رو بزني همه چيز بهم مي ريزه

نه بهم نمي ريزه نهايتش اينه كه از قبيله ما دختري ديگي رو براي شما در نظر مي گيرن

خانواده من قبول نمي كنن ميگن يا شما مرگ مراد اما من راه بهتري رو سراغ دارم

صداي تلفن بلند شد

ببخشيد گفتم و تلفن رو جواب دادم

بفرمايد خانم محمدي

خانم اقا ترابي پشت خط هستن

لطفا بگو جلسه دارم يك ساعت ديگه تماس بگيرن در ضمن هيچ تلفني رو وصل نكن

چشم خانم

تلفن قطع شد

ادامه بديد لطفاً

بله بايد به اطلاعتون برسونم که من دارم مقدمات مهاجرتم به کانادا رو آماده مي کنم تا اون موقع منو شما مي تونيم با هم عقد کنيم

اقاي پيرو نشد که من ميگم نر شما ميگين بدوش

نه اجازه بدین صحبتتم رو تکميل کنم

بفرماييد

فقط قراره شما اسم منو يدك بکشيد با توجه به اینکه خانواده هامون اینجا نيستند بعد از عقد شما مي تونين به خونه خودتون برید و من به خونه خودم فقط

ميمونه اون ماهي يك دفعه سر زدن به والدينم که بايد همراهيم کنين تا شك نکنن همون جور که گفتم من تا مدتي ديگه مهاجرت ميکنم اونوقت از هم جدا

مي شيم تا اون زمان هم ابا از اسباب افتاده و قضيه پدرتون حل ميشه

اما

اما اگر نداره اين تنها راه موجوده البته اگه بخواين به پدرتون کمک کنين به هر حال شما مجاز به انتخاب هستيند اين کارت من لطفاً تا فردا شب نظرتون رو

بگين چون بايد جوابگو پدرم باشم

بلند شد و اهنک رفتن کرد

خانم بهاري مراد خان اگه پدرتون هم نباشن يك انسانن انساني که جونش به تصميم شما بستگي داره حالا وقت انتقام نيست اگه مي بينيد منم اینجا اومد

فقط به خاطر اينه که ديدم مي تونم به زنده موندن يه ادم کمک کنم وگرنه باور کنين منم تمايلي به ازدواج ندارم

19

شما چطور حاضرين خون برادرتون و با گرفتن خون بس نادیده بگيريد؟

اگه يك درصد هم احتمال مي دادم که عمدي در کار بوده باشه مطمئن باشين نمي داشتم کار به خون بها بکشه و انتقام برادرم و مي گرقتم

منتظر تماشای هستم

پارسا رفت و من موندم يك تصميم بزرگ

کارتش که روی میز گذاشته بود رو برداشتم نوشته بود شرکت انبوه سازان جوان به مدیریت مهندس پارسا پیرو و زیرش شماره 6 خط تلفن بود پشت

کارت رو که نگاه انداختم دیدم شماره موبایلش و نوشته دهنم و او مونده بود چی فکر می کردم چی بود پارسا پیرو دهاتی با کفشان کتونی نبود جنتمنی

تحصیل کرده و فهمیدم بود کارت و در کیف گذاشتم و از اتاق خارج شدم به سمت اتاق فرشته رفتم

فرشته جمع کن زود بیا پایین با هم بریم کارت دارم

امدم قربان امدم

داشتم از اتاق خارج می شدم که گفت

لیدی این جنتمن با شما نسبتی داره

اگه داشت که تو اولین نفری بودی که می فهمیدی

اخ سوالم رو بد پرسیدم ببخشید قرار نسبتی داشته باشه

بیا پایین تا بهت بگم

باشه باشه 1 ثانیه صبر کنی اومدم

پایین منتظرم

به سمت پارکینگ رفتم و پرشیای سفیدم رو از پارک در آوردم جلو ساختمان ایستادم فرشته آمد و سوار شد با هم حرکت کردیم

خوب لیدی بهاری بگو که دارم از کنجاوی منفجر میشم

کمی که از شرکت دور شدیم ماشین رو کنار خیابان نگه داشتم و تمام قضیه رو واسه فرشته تعریف کردم

فرشته: می خوای قبول کنی

چاره ی دیگه ای هم دارم؟

خوب نه ولی..... نمی دونم واقعا نمی دونم

راستش پسر بدی نبود فکر کنم میشه بهش اعتماد کرد

چي داري مي گي ترنم مي خواي به همين راحتی بشي زن مردی که نمی شناسیش ترنم بهاري دختری که واسه همه تنديسي دست نيافتني بود به همين

راحتي بشه خون بها

20

تباهي من به يتيم نشدن خواهرام مي ارزه

ترنم اين کارتون دوارن بچگيت نيست که مي خواي رابين هود شيا اين زندگيته بازي بردار نيست

مي گي چيکار کنم بزارم مراد و بکشن اونوقت چه جوري تو صورت پدر بزرگم نگاه کنم

نمي دونم تو هم راست مي گي چاره اي نداري ولي اينجوريم چشم بسته و يهوي نميشه ادرس شرکتشو داري؟

مي خواي چيکار؟

ميگم داري

اره دارم (کارت رو از كيفم در اوردمو بهش دادم)

مي رم راجبش تحقيق مي کنم اگه پسر خوبي بود اونوقت هر کاري خواستي بکن پياده شو با تاکسي برو خونتون ماشينتو بده من برم تجسس

از دست تو فرشته

پياده شو ديگه دير ميشه

باشه فقط تو رو خدا تابلو نکنيا

ما خودمو اين کاره ايم بابا

پياده شدم و با تاکسي به خونه برگشتم بي صبرانه منتظر تماس فرشته بود 4 ساعت بعد به انتظارم پايان داد

سلام کدوم جهنم دره اي بودي تا حالا

جهنم چيه بگو بهشت

فرشته حوصله شوخي ندارم اين 4 ساعت چيکار مي کردی

تجسس

خوب نتیجه ؟

فعلا پاشو یه لیوان شربت واسم بیار بعد

لوس نشو دیگه

می گم ناخن خشکی می گی نه خیلی خوب جناب پارسا پیرو بسیار بسیار ادم متین و آرامیه از هر کس راجبش پرسیدم از خوبیش گفت از نگهبان برج بگیر

تا ابدارچی و بعد همسایه هاش

همسایه؟

اره دیگه صبر کردم تا شرکت و تعطیل کنه بره خونه منم تعقیبش کردم اونجام از در و همسایه درموردش پرسیدم

ای وای اخه این چکاری بود حالا میرن بهش می گن یه نفر راجبت تحقیق می کرده

21

خوب برن بگن چه اشکالی داره مگه بده حداقل حساب کار دستش میاد که تو از اون دخترا نیستی که قیافشو ببینی هول کنی باید بدونی داری با کی وصلت

می کنی یا نه

(همدم با سینی شربت وارد شد اول به فرشته تعارف کرد بعد به من همون طور که از جام بلند میشدم شربت و هم زدم) و گفتم جو گرفتتا کدوم وصلت

کدوم ماست کدوم دوغ یه عقد شناسنامه ای که این حرفا رو نداره

این عقد شناسنامه ای که جنبه عالی می گید یعنی سیاه شدن شناسنامه یعنی تا یه عمر باید اسمش و یدک بکشی حداقل بدونیم ادمیه که سرش به تنش می

ارزه

حالا می ارزه؟

چه جورم با این بنده خدا بخوای تا اخر عمرتم زندگی کنی من حرفی ندارم

خوب حالا چیکار کنم بهش زنگ بزنم؟
نه پر رو میشه بزار واسه صبح از شرکت زنگ بزن
لایحه تصویب شد میره واسه اجرا
خیلی خوب پاشو بریم بکپیم که مردم از خستگی
اه این چه طرز حرف زدنه فرشته
بیخشید لیدی بهاری برخیزید برویم بخوابیم بنده خسته می باشم
از دست تو فرشته
صبح با فرشته رفتیم شرکت ساعت یازده کاره بررسی مالیم با فرشته تمام شده بود که گفت: پاشو به این
پسره یه زنگ بزن
حالا بعد میزنم
همین الان زنگ بزن تا من هستم
خوب حالا که سر کار
با لحن با مزه ای گفت غلط کرده خانواده مهم تر یا کار
بی مزه اون کارت وا موندشو بده تا زنگ بزنم
فرشته کارت رو آورد و دستم داد شماره موبایلش رو گرفتم بعد از سه بار بوق خوردن جواب داد
الو بفرمایید
سلام عذر می خوام آقای پیرو
سلام خودم هستم شما؟

22

من بهاری هستم ترنم بهاری زنگ زد که اعلام کنم با پیشنهادتون موافقم
جدي
من با شما شوخي دارم

بيخشيد مثل اينکه حرف بي ربطي زدم امشب به پدر خبر مي دم شمارتون همينه که افتاده ديگه
بله

خيلي خوب شمارتون دارم بهتون خبر مي دم
فکر مي کنم بقيه هماهنگي ها رو با پدر بزرگم بايد انجام بديد
البته

بيخشيد مزاحم شدم خدا نگهدار

خدا نگهدار

خاک تو سرت کنن ترنم

اخه چرا؟

اين چه طرز حرف زدن يا يه جنتلمن

مگه چي گفتم

هيچي ميگم خاک تو سرت چون هيچي نگفتي

مثلا بايد چي مي گفتم

سلام اقاي پيرو ديگه چي بايد مي گفتم سلام پارسا جون زنگ زدم بهت بگم حاضرم تا اخر عمر يار
وفادارت بشم

از حرکات فرشته خندم گرفت گمشو خودتو مسخره کن

اونم زد زير خنده

پاشو برو سر کارت در ضمن دفعه اخرت باشه که به گفت گوي منو نامزدم گوش مي دي

نه بابا کي مي ره اين همه راهو

من که رفتم توصيه مي کنم تو هم بري

کم نياري از زبون

نه خيالت راحت به پاي تو نمي رسم

نبايدم برسي به هر حال استادي گفتن شاگردي گفتن

جدي فرشته پاشو برو سر کارت الان صداي بچه ها در مياد

باشه بابا رفتم

فرشته رفت ومنم به كارام رسيدم

5 روزي گذشته بود و خبري از پارسا نبود ته دلم داشتم اميدوار مي شدم كه باباش از خر شيطون پياده شده اما روز پنجم.....

تقريباً ساعت 3 بود كه به خانه رسيدم همدم طبق معمول به استقبال اومد لبخندي زد و گفت

خانم جان مبارك انشاالله

چي مبارك همدم خانم؟

پدر بزرگتون تماس گرفتن و گفتم امشب ساعت 8 با خانواده اقاي پيرو ميان واسه بله بران گفتن بهتون بگم به اندازه 20 نفر شام تدارك ببينيد

اه از نهادم بلند شد امشب

اره خانم امشب

به فرشته زنگ زدم و ازش خواستم سريع خودشو به من برسونه تا هم تو تدارك مراسم امشب كمكم كنه هم تو مراسم كنارم باشه اونم از خدا خواسته به

30 دقيقه نكشيد كه خودشو رسوند

سلام عروس خانم تو كه هيچ كاري نكردي

بايد چيكار كنم؟

ترنم اينجوري حرف نزن كه به عقلت شك مي كنم پاشو پاشو تو برو يه دوش بگير منم ليست چيزاي رو كه لازم داريم تهيه مي كنم از حمام كه اومدي

زنگ بزن بيارن

باشه فقط فرشته فكر كن واسه شام چي بديم اين قوم الظالمين كوفت كنن

چه جور ي دلت مياد راجب پسر به اون گلي اينطوري حرف بزني

خودشو که نگفتم فامیلش و گفتم

خیلی خوب ترنم وقت نیست وای نسا اینجا حاضر جوابی کن خیر سرت امشب بله برونت

باشه رفتم

از حمام که برگشتم فرشته لیست کاملی از لوازم مورد نیاز رو تهیه کرده بود و به کمک همدم رفته بود تا کاسه بشقاب و فنجان و سینی و از اینجور چیزا رو

آماده کنه

لیست و برداشتم اول با میوه فروشی سر کوچه تماس گرفتم و سفارش موز و سیب و پرتغال و کیوی دادم کلی هم تاکید کردم که میوه ها تازه باشه وگرنه

پس می فرستم بعد با تهیه غذا تماس گرفتم از رو لیستی که فرشته نوشته بود سفارش دادم

24

25 پرس جوجه 20 پرس کوبیده کوفته تبریزی و سوپ جو همراه با سالاد و ماست و 25 پیسی و 25 دوغ خواستم غذا راس ساعت 10 بفرستن

به سمت اسپزخونه رفتم و رو به فرشته گفتم

اخه این همه غذا واسه کیه؟

واسه پارسا جون اینا

لوس نشو دیگه فرشته

بابا مثل اینکه فراموش کردی امشب بله برونت باید همه چیز ابرومند برگزار شه حالا هم سویچ ماشینت رو همراه با یه مقدار پول به من بده برم شیرینی

بخرم بجنب وقت تنگ

باشه بگیر این سویچ اینم کارت هر چقدر خواستی خرج کن

باشه من رفتم یه ساعته بر می گردم همدم خانم تا من بر می گردم میوه ها رو بشور و خشک کن

چشم فرشته خانم

فرشته که رفت میوه ها رو آوردن همدم شروع کرد به شستن میوه ها

منم بالا رفتم تا یه مقدار به خودم برسدم دلم می خواست اون شب بهترین لباسم رو بپوشم دوست داشتم بهم مثل یه عروس زیبا نگاه کنن نه خون بس

لباسی رو که 2 ماه قبل با فرشته خریده بودم رو از کمد در آوردم یک لباس بلند سرمه ای رنگ بود که نواری پهن از مهرهای ابی به دور کمر داشت و از

همان نواریه دور گردنم مدل گردنبند بود لباس واقعا بهم می اومد

صدای همدم رو شنیدم که می گفت فرشته تماس گرفته و گفته فقط لباسم رو بپوشم و به صورت و موهام دست نزنم تا خودش بیاد

خوشحال شدم فرشته دوره ارایشگریش رو در یکی از کلاسای معتبر دبی گذرونده بود کارش محشر بود

رفت پایین از همدم خواستم که میوه ها رو در میوه خوری بزرگی که در سالن پذیرایی بود بچینه همدم مشغول شد و فرشته هم برگشت به سمت حیاط

رفتم تا کمکش کنم بیا ترنم بیا این شیرینی ها رو ببر داخل خودش هم گل های رز و مریمی رو که خریده بود آورد این همه گل چرا خریدی

لازم دارم

فرشته از همدم خواست تا شیرینی ها رو درون شیرینی خوری کرسنالی بچینه و رو میز بزار

ترنم تا من این گلا رو تو گلدونها میزارم تو برو بالا لوازم ارایش تو آماده کن بدو دختر ساعت 7 شد

اطاعت کردم 5 دقیقه بعد فرشته اومد

چه خوب کاری کردی که این لباسو پوشیدی خیلی بهت میاد فرشته به سمت اومدم موهای لختمو دورم ریخت و با گل مریم طبیعی تزئین کرد درست مثل

این می موند که تاجی از گل مریم به سر گذاشته بودم و بعد ارایش خیلی کمرنگ و محوی به صورتم داد

به روم لبخند زد و گفت حسابی پارسا کش شدی

25

خندیدم و به سمت کمد رفتم و صندل ایبموردر آوردم و به پا کردم سرویس طلای سفیدم و که روش میناکاری شده بود هم به خودم اوختم لباس و

سرویس طلای خیلی بهم می امدن جوری که خودم نوق کردم

مثل اینکه بدتم نمی اد این اقا پارساتون رو دق بدی

یعنی این قدر خوب شدم

از اینم یکم بیشتر حالا پاشو بر پایین ببین چیزی کم نباشه تا منم به خودم برسیم و بیام

زود باش فرشته الان میانا

باشه بابا تو برو من زود میام

پایین رفتم همدم از دیدنم ذوق کرد

تصدق قد و بالات خانم جان چقدر زیبا شدین

ممنون همدم جان

ربع ساعت بهد فرشته هم به جمع ما پیوسته بود همه چیز رو به راه و آماده پذیرایی از مهمومان ها بود

صدای زنگ در که اومدم بر جا خشکم زد همدم و فرشته برای استقبال مهمان ها به حیاط رفتند من هم در کنار ورودی سالن پذیرایی به انتظار مهمون ها

ایستادم اول پدر بزرگ وارد شد مرا در اغوش گرفت و بوسید پس از او پدر پارسا بود به رسم ادب درمقابلش سرم را کمی خم کردم سلام کردم اونم

جوابم رو با غرور داد پس از او مادر پارسا که با مهربانی مرا در اغوش گرفت و از زیبایییم تعریف کرد سه خواهر پارسا هم وارد شدند بر خلاف تصورم

خانواده مهربانی داشت پس از آن خاله ها و بعد عمه هایش وارد شدند عمه هاش صمیمیت و مهربانی خاله و خانواده اش را نداشتند با اینکه از دیدنم تعجب

کرده بودن اما با تمسخر گفتن دختر که قرار خون بس شه توی اتیشم زدند اشک توچشمام جمع شد خواستم از سالن خارج شم که پارسا جلوم ظاهر شد

فکر کنم گفت گو عمه هایش رو با من شنیده بود که گفت:نباید از حرفاشون ناراحت شی سرمو بالا اوردم و چشمانم را در چشمان جذاب و گیراش انداختم

تازه می تونستم تحسین و تو چشماش ببینم فکر کنم از من و ظاهرم خیلی راضی بود که خنده مهمان لبش شدم اما تا اشک رو در چشمانم دید لبخندشو

جمع کرد و گفت می خورد مقاوم تر از این حرفا باشی

نفس عمیقي کشیدم تا به خود مسلط شوم و بعد اون رو به داخل دعوت کردم دسته گلي رو که در دست داشت به سمت گرفت و گفت قابل شما رو نداره

دسته گل رو ازش گرفتم و تشکر کردم خودم هم به مهمان ها پیوستم مهمان ها بعد از نوشیدن چاي رفتن سر اصل مطلب

کدخدا قاسم پدر پارسا رو به پدر بزرگم کرد و گفت خوب منصور خان خودت مي دوني که خون بس مهریه نداره و ما به رسم گذشته 1 سکه مهر دخترت

مي کنيم داشتم اتيش مي گرفتم نه به خاطر اينکه مهریم يك سکه بود بلکه بخاطر لحن تحقير اميزي که داشت نگاه پارسا روم سنگيني مي کرد ناراحتي رو

26

از چشمام خونده بود که گفت اما من مي خوام 314 سکه مهریه ترنم خانم کنم حرفش اب سردی بود روی خشمم

قاسم خان گفت لازم نیست دست و دلبازي کني مهریه اي که گفتم کافیه

اما پدر من 314 سکه رو راحت مي تونم بپردازم

مادر پارسا بود که تو این جمع منو انسان حساب کرد که پرسید نظر تو چیه عزیزم

به وضوح چشم غرنه اي را که قاسم خان به او رفت رو دیدم اما به رو نیاوردم

والا مادر جان من از مهریم فقط مهرش رو مي خوام

نمي دونم چه طور این حرف از دهنم پریده بود پارسا بربر نگام مي کرد اما منظور من چيزي که اون فکر مي کرد نبود منظور من سردی هاي پدرش و کنایه

هاي عمه هاش بودند

بالا خره قرار سر این شد که مهریه ام 314 باشه و مراسم عقد نیمه شعبان در محضر گرفته شه يعني 3 روز دیگه شام رو میل کردند و ساعت 12 بود که

راهي خونه پارسا شدن فرشته هم اون شب پیشم موند دراز کشیده بود که صدای گوشیم از جا پریدم زیر لب غر زدم کدوم بي ملاحظه اي ساعت 2 بعد از

نیمه شب پیام میده گوشي رو با اکراه برداشتم فرشته هم نالید ترنم هر کي بود یه سه چهارتا فحش ابدار
واسش بفرست

چشمم که به شماره پارسا افتاد خشکم زد نوشته بود از حرف عمه هام نرنج داغ دارن و از بابات دل پري
دارن بهشون حق بده که بخوان خودشون رو خالي

کنن راستي با اینکه وقتي اشک تو چشمت جمع میشه زيبياي چشمت دو برابر مي شه اما هيچ وقت گريه
نکن حيفه

در جوابش نوشتم سعي خودمو مي کنم که بهشون حق بدم از تعريفتون هم ممنون
فرشته گفت کي بود

پارسا

بلند شد سيخ تو رخت خوابش نشست پارسا

اره خوب

چش بود؟

پیام رو واسش خوندم و گفت

دیدي گفتم اينقدر به خودت نرس اين بدبخت تلف ميشه نگاه کن ديونه ساعت 2 پیام داده بابت کاري که
يکي ديگه انجام داده و تو ناراحت شدي از تو

دلجويي مي کنه

وظيفشه مثل اينکه کسي ديگه عمه همين اقاستا

اوه خدا بده شانس

اشالله

27

شب بخير گفتم و به خواب رفتم

روز عقدم فرا رسيد حال خاصي داشتم بهت زده بودم يعني اين من بودم پاي سفره عقد کنار مردی که
نمی شناختمش و هيچ حسي بهش نداشتم نه عشق نه

تتفر خدایا یعنی عمه حالا چه حسی داره اونم حتما مثل من ناراحتی اصلا من اینجا چی کار میکردم باید به
چی بله می گفتم عهد و پیمانی که نه من قبول

داشتم نه پارسا

سکوت سنگینی همه جا رو فرا گرفته بود همه منتظر بودند که جواب عاقد رو بدم صدای عاقد بود که
برای بار سوم ازم سوال می پرسید باید چی می گفتم

زبانم به گفتن بله نمی چرخید

سر بلند کردم و دیده در دیده مراد انداختم واقعا ارزش این فداکاری من رو داشت نه نداشت پس چرا من
اینجا بودم چرا اون اینجا بود اصلا روش شد به

عنوان پدرم حاضر شه حیف که وجودش الزامی بود و گرنه اجازه نمی دادم اینجا بیاد عاقد برای بار
سوم و آخرین بار خطبه را خواند نگاهم از درون اینه به

نگاه پارسا افتاد خونسرد بود خیلی خونسرد جوری که فکر می کردم بله و نه من خیلی برایش فرق نمی
کرد اما من مجبور بودم لب باز کنم چشمانم رو بستم

و لب باز کردم

نمی خوام ولی مجبورم بله

عاقد که صدام رو واضح شنیده بود گفت: این عقد مشروعیت نداره و باطل

پدربزرگ بود که پرسید: چرا حاج اقا

عاقد- اقای بهاری اگر ازدواج برای زوج یا زوجه اجباری و به تحمیل دیگران باشد باطل است

گند زده بودم نگاهی به جمع کردم پارسا با خشم نگاهم می کرد و مراد با التماس

آخر سر هم پارسا به دادم رسید

پارسا- حاج اقا منو ترنم خانم دیروز با هم جرو بحث مختصری داشتیم من عذرخواهی کردم اما مثل
اینکه ترنم خانم به دل گرفتن آگه اجازه بدین خودم

مشکل رو حل می کنم

بفرمایید آقای داماد

پارسا خواست چند لحظه ای رو تنها باشیم با هم به اتاقی که کنار اتاق عقد بود رفتیم خشمگین بود خیلی
خشمگین

پارسا- فکر نمي ڪني واسه پا پس ڪشيدين ڪمي دير باشه؟ خانم بهاري من جلوي اين جمع ابرو دارم نمي
خوام مضحڪه دست مردم بشم مي خواستم ثواب

کنم نزار کباب بشم

من فقط احساسم رو گفتم

پارسا- چرا اين قدر سختش مي ڪنين ما حرفامون رو زديم شرايطمونم گفتميم تصميم رو هم گرفتيم
قرارمون جر زني نبود

با ناراحتی گفتم حالا چيکار کنم

28

پارسا- مي خواي به مراد ڪمڪ ڪني؟

مي خوام به خواهرام و پدربزرگ ڪمڪ ڪنم

خيلي خوب به عاقد بگو يه سو تفاهم بود که حل شد

باشه

به اتاق عقد برگشتيم همه مثل يه گناهکار بهم نگاه مي کردن

رو به عاقد کردم و با لبخندي تصنوعي گفتم: يه سو تفاهم بود که خدا رو شکر حل شد من راضيم حاج اقا
خطبه عقد رو قرائت ڪنين

عاقد- اگه اينطور که شما مي فرماييد خيلي خوب ممانعتي ندارد

دوباره کنار پارسا نشستم و بله رو گفتم نمي دونم چرا قطره اي اشک صورتم رو خيس کرد

پارسا- مي خواي بازم بگه مشرو عيت ندارد

سريع اشکم رو پاک کردم و مثل مادر مرده ها نشستم

دوست داشتم پر داشتم تا در زمان اندکي از ان محيط دور مي شدم ديگه حالم داشت از اين خيمه شب
بازي بهم مي خورد اخه چرا من بايد عروسک اين

نمايش مي شدم

فرشته متوجه حال دگرگونم شد به سمت امد

این بازیم بالاخره تموم میشه ترنم چرا تو ناراحتی؟

تو واقعا اینجا علتی واسه ناراحتی من نمی بینی وای فرشته از این خیمه شب بازی خسته شدم تو رو خدا
یه راهی پیدا کن زودتر نجاتم بده

پارسا که شنونده تمام حرفام بود بالاخره زبون باز کرد: تا 1 ساعت دیگه که اینا راهی بشن این نمایش
ادامه داره به خاطر خواهران و پدربزرگتون مجبور به

تحمل هستید

نمی دونم چرا حس کردم لحنش همراه با کنایه بود یعنی از من رنجیده بود؟ از دفتر خانه خارج شدیم می
خواستیم با ماشین خودم برم که فرشته گفت: هی

خانم کجا کجا

می خوام برم خونه خسته شدم

اینجوری که نمی شه اینا شک می کنن تو با پارسا بیا من ماشینو میارم

به چی شک می کنن بدبختم کردن بس نیست

پارسا بود که گفت: یعنی تحمل من اینقدر سخته که 1 ساعت نمی تونی دوام بیاری در این صورت وای
به روز کسی که آینده قرار همسر واقیم شه

خجالت کشیدم سر مو پایین انداختم حرفی نداشتم که بزنم

مهمان ها همه بیرون اومدن که پارسا رو به من کرد وجوری که بقیه بشنون گفت: ترنم جان من پدر و
مادر و پدربزرگ و اقا مراد رو می برم ترمینال شما هم

29

با فرشته خانم برو خونه من زود بر می گردم

عمه اش با لحن ناراحتی گفت: پس ما با کی پیام عمه جون

پارسا: عمه اگه اجازه بدین من واستون تاکسی میگیرم ترنم خیلی خسته است نمی تونه تا ترمینال
همراهیتون کنه

عمه اش بود که با تمسخر گفت بله بله معلومه که باید خسته باشه ابرو هممون رو برد دختره ی چشم
سفید

پارسا ساکت شد اما کاری رو که گفته بود انجام داد یه تاکسی گرفت و خودش هم راه افتاد حتی یه خداحافظی از من نکرد اون حرفای رو هم که زد فقط

واسه خاموش کردن کنجکاوای دیگران در مورد ترمینال نرفتنم بود اهمیتی ندادم و سوار اتومبیل شدم و رانندگی رو به فرشته واگذار کردم و راه افتادیم

یک هفته از عقلمون می گذشت اما از پارسا خبری نبود نه به من سر زده بود نه تلفن کرده بود دیگه حتی قیافتم از یاد برده بودم اما سنگینی اسمش تو

شناسنامه از ارم می داد اینقدر که دوست داشتم با خودنویس خودم اسمش رو خط بزنم

از صبح حال خوبی نداشتم سرم به شدت درد می کرد اما با هر بدبختی بود خودم رو به شرکت رسوندم و مشغول بررسی پروژه جدید شدم تلفنم به صدا در

اومد

خانم بهاری آقای پیرو پشت خطن

وصل کن

سلام

سلام

می خواستم بگم پدرم زنگ زد و از من دعوت کرد فردا به منزلش بریم هر چی بهونه اوردم قبول نکرد باید بریم

باید؟

اره باید

اما من نمی تونم فردا یه قرار کاری مهم دارم بهشون اطلاع بده و از طرف من عذر خواهی کن

اونا این حق رو واسه تو قائل نیستند که در مورد رفتن یا نرفتن تصمیم بگیری تو از نظر اونا خون بس هستی یادت که نرفته

بین آقای محترم بار اخیری باشه که من رو با این عنوان مسخره تحقیر می کنی وگرنه چشم رو می بندم این بساط خیمه شب بازی رو که راه انداختی داغون

می کنم

من این بساط رو به خاطر خودم پهن نکردم که از اینکه تو بهمش بزنی ناراحت بشم فقط خواستم به یه انسان که از پیشونی نوشت بد من پدر تو کمک کنم

اونقدر عصبانی بودم که بدون حرف دیگه ای گوشي رو کوبیدم رو تلفن

فکر کردم الان زنگ می زنه و از کار اشتباه خودش عذرخواهی میکنه اما اشتباه کردم

نیم ساعت از تماس پارسا گذشته بود که فرشته به اتاقم اومد و گفت: به به عروس خانم مژده بده که از یار خبر اوردم

30

لوس نشو فرشته حوصله ندارم آگه کاری داری بگو و آگه نه که برو بزار به کارم برسم

اومدم که بگم اقا پارسا تماس گرفتن و از من ادرس خونه دوشیزه رو گرفتن و فرمودند که به استحضارتون برسونم فردا صبح راس ساعت 8 می ان

دنبالتون لطفا حاضر باشین

واسه چی به تو زنگ زد؟

اخ دیدی یادم رفت ازش بپرسم نمی دونم حتما صدای منو به صدای تو ترجیح می ده

برو بیرون حوصله مسخره بازی ندارم

نبینم پکر باشی چون فرشته بگو چی شده

با اخم گفتم هیچی

پس یه چیزی شده بگو ببینم چی شده که زدین به تر وتیب هم

قضیه رو برایش تعریف کردم گفت

خوب خره قرارتون همین بود که هر وقت والدینش احضارش کردن همراهیش کنی فکر نکنم بهت بد بگذره یه سفریک روزست می ری حال و هوات هم

عوض می شه

کی گفته یه روز؟

خودش گفت گفت بهت بگم یه روز بیشتر نیست اونجا هم اینقدر سر سبز و زیبا هست که بتونی این یه روز رو تحمل کنی

تو بگو فردوس برین من با این پارسا نمی رم پسره خیر سر پرو تو اینه خیلی خودشو زیاد دیده فکر می کنه خدا اینو ناجی بشر قرار داده ((|من فقط برای

نجات یه انسان حاضر به انجام این کار شدم)) یه جور حرف می زنه ادم فکر می کنه پسر مادر ترزا است

حالا تو چرا جوش آوردی تو که ظرفیت حرف سنگین شنیدن رو نداری بد نگو تا بد نشنوی

حالا نشونش می دم

می خوای چیکار کنی؟

چشاشو از کاسه در میارم

دلتم میاد حیفا اون چشمای گیرا نیست

چپ چپ نگاهش کردم اونم اصلاح کردوگفت منظورم این بود که حیفا این دستای پنیری نیست

پاشو پاشو فرشته برو بزار به کارم برسم

باشه من رفتم راستی سفر خوش بگذره سوغاتی یادت نره

اون روز کارم تو شرکت خیلی طول کشید به خونه که رسیدم یه جنازه تمام بودم به اتاقم رفتم حتی شامم نخوردم و خوابیدم

31

صبح ساعت 7 بود که بیدار شدم یادم افتاد پارسا 8 میاد دنبالم چاره ای نداشتم باید آماده می شدم بلند شدم یه دوش گرفتم مانتو قهوه‌ایم رو که خیلی

دوخت زیبایی داشت و توش مقداری کرم کار شده بود رو پوشیدم با شال همرنگ ست کردک شلوارم هم نسکافه ای بود با کیف و کفش تمام چرم ساعت

هم چرم بود کلا این تیپ رو دوست داشت به من زیبایی خاصی می داد نمی دونم چرا همیشه دوست داشتم در برابر پارسا خوب ظاهر شم شاید واسه اینکه

دوست نداشتم چیزی از ش کم داشته باشم که باعث بشه عمه هاش دستم بندازن ارایش ملایم و کم رنگ
همیشگی رو انجام دادم صدای همدم رو شنیدم

که می گفت خان اقا پارسا دم در منتظرن

باطمینینه از همدم خداحافظی کردم عجله ای واسه زود رفتن نداشتم خرامان خرامن به سمت در رفتم
پارسا داخل سوناتا منتظرم بود چه جالب اونم تی

شرت قهوه ای پوشیده بود بی ادب پیاده نشد به احوال پرسید کنه دوست داشتم در عقب و باز کنم و بهش
بفهمونم واسم مثل راننده ازانس می مونه اما

صلاح ندیم در جلو رو باز کردم و نشستم زیر لب سلامی دادم اونم جوابمو داد با تگ گازش ماشین از
زمین کنده شد و به حرکت در اومد

چند ساعتی راه بود اما حتما این سکوت باعث می شد زمان دیرتر بگذره تقریباً 20 دقیقه ساکت بود منم
چیزی نگفتم اون بود که سکوت رو شکست : بابت

اون روز معذرت می خوام نباید اون حرفا رو می زد

اشکال نداره اصلا حرفاتون واسم اهمیت نداشست برگشت و بد نگاه کرد

مشکلت با من چی ترنم بد کردم خواستم از وضعیتی که توش گیر کردی نجاتت بدم مگه گناهم چی که
اینجوری حرف می زنی و دائم زخم زبون می زنی

لب باز کردم : مگه گناه من چی که عمه هات بهم زخم زبون می زنی

یعنی می خوای تلافی عمه هام رو سر من در بیاری

نه فقط خواستم بگم عمه هات از بابام دل پری دارن سر من خالی می کنن منم از زمونه دل پری دارم
شاید نا خواسته سر تو خالی میشه

اما تو به دختر تحصیل کرده ای این درسته که مثل عمه های من رفتار کنی

بغض بد جور ی گلوم رو می فشرد دیگه نمی تونستم تو گلوم خفش کنم با صدایی لرزان که نشان دهنده
هوای بارونی چشمام بود گفتم:

به خدا خسته شدم هنوز 2 ماه نیست که عمه ام همه کسم فوت کرده من هنوز داغونم داغون روحم زخم
خورده من بجز عمه کسی رو نداشتم حالا بعد از

رفتنش عوض اینکه خدا به نفر و بفرست همدم روزای بی کسیم باشه مرحم دل مجروح باشه این بساط
رو برام چیده اخه حال وقت امتحان پس دادن من

بود حالا که اینقدر شکستم مگه من چه بدی به این روزگار کردم که همش واسم بد می خواد اصلا اصلا
چرا من باید مراد و ببخشم چرا باید بهش رحم کنم و

خودم و زندگی و به بازی بگیرم که اون زنده بمون مگه مراد همون کسی نبود که می خواست زنده زنده
گورم کنه من مهره این بازی نیستم به خدا من

مهره این بازی نیستم من نمی تونم من نمی تونم تحمل کنم اسم کسی تو شناسنامم باشه که مهرش تو دلم
نیست اصلا این همه تظاهر واسه چی؟ واسه کی؟

صدای حق هق گریم بلند تر شد

پارسا: اروم باش ترنم اروم باش همه چیز درست می شه توکل کن

گریم اونقدر شدت گرفته بود که نمی تونستم دیگه حرفی بزنم شیشه رو پایین دادم باد ملایمی که می وزید
ارمش خاصی بهم داد که باعث شد اروم بشم

32

پارسا ماشین رو در مقابل یک رستوران نگه داشت

پیاده شو یه چیزی بخوریم بعد راه می یفتیم

من گرسنه نیستم شما بفرمایید

خیلی خوب چیزی نخور حداقل پیاده شو از نقاشی سبز خدا لذت ببر

جنگل

اره جنگل اینجا محشره

باشه

پیاده شدیم پارسا رفت 2 پرس غذا سفارش داد

من که گفتم نمی خورم

اخ یادم رفت واسه تو هم سفارش دادم حالا اشکال نداره تو هم چند لقمه بخور

یعنی باور کنم تا این حد کم حافظه ای

نه باور نکن دلم خواست سفارش دادم تو هم باید بخوری چون من می گم

دلت خواست؟ از این به بعد یاد بگیر هر وقت من مجبور به همراهیت شدم به دلخواه خودت عمل نکنی
عصبانیتش کرده بودم این از تو چشماتش می تونستم بخونم
زن خون بس گرفتم که هر کاری دلم خواست بکنم
حرفش واسم سنگین تموم شد داشتم اتیش می گرفتم نگاه پر از ملامت رو به اون دوختم و به سمت ماشین
حرکت کردم صندلی جلو رو کمی خوابندم که
راحت تر بتونم استراحت کنم نشستم و چشمام رو بستم زمان زیادی نگذشته بود که دیدم در کنارم باز شد
می دونستم پارساست به همین خاطر بود که
چشم باز نکردم می خواستم فکر کنه خوابم و دست از سرم برداره صداشو شنیدم که گفت
می دونم بیداری غذات رو می زارم رو داشپورت اول بخور بعد استراحت کن
حالم از لحن امرانش بهم خورد
چشم باز نکردم اونم درو بست و رفت به بیست دقیقه نکشیده بود که برگشت و روی صندلی خودش نشست
هنوز چشمام رو بسته بودم نمی دونم از کجا
اینقدر مطمئن بود که بیدارم
با من قهری با غذات که قهر نیستی چرا نخوردی؟
چشمام رو باز نکردم
پارسا دید حتی جوابش رو نمی دم گفت

33

می دونی چی حتی لایق ترحم هم نیستی
تو دلم گفتم خدایا ببین کارم به کجا رسیده که این پسره با هام اینجوری حرف می زنه به منی که یه روز
تندیس غرور بودم می گه حتی لایق ترحم نیستم
نا خودالگاه و بی اراده همون طور که چشمام بسته بود قطره های اشک از کنار چشمام پایین می اومد یه
لحظه گرمی دستش رو رو صورتم احساس کرد که
می خواست اشکم رو پاک کنه

با خشونت دستاش رو از رو صورتم کنار زدم و چشم باز کردم و با صدای که شبیه فریاد بود گفتم: به من دست نزن من به ترحم تو امثال تو هیچ نیازی ندارم

من فقط می خواستم.....

حرفش رو قطع کردم

بی خود کردی که می خواستی ببین نمی خوام صداتو بشنوم پس تا وقتی که می رسیم کلمه ای حرف نزن

دوباره روم رو به طرف بیرون برگردوندم اون هنوز داشت نگام می کرد چند تا نفس عمیق کشید به خودش که مسلط شد حرکت کرد

خانه اشان وسط یه روستای زیبا بود عجب طبیعت بکری

جلو در یه خانه نگه داشت و پیاده شد منم پیاده شدم زنگ رو فشرد خونه پدریش از نظر ما که شهر نشین بودیم معمولی بود اما توی اون ده مثل قصر می

ماند مادرش بود که در رو باز کرد با اغوش باز از ما استقبال کرد خواهرانش هم به استقبال آمدن وارد حیاطی معمولی شدیم تقریباً 150 متری حیاط بود با

یه بهار خواب بزرگ وسط حیاط درست روبه روی بهارخواب حوض زیبا یی وجود داشت و درون حوض چند ماهی گلی زیبا

پشت سر پارسا حرکت می کردم به نزد پدرش رفتیم بر خلاف روز بله بران و روز عقد امروز صمیمی تر برخورد کرد

دور هم نشسته بودیم تا محفل خودمانی بود از بودن با ان جمع لذت بردم اما عمه های پارسا که به ما پیوستن خوشی های من تمام شد نیش و کنایه بود که

مثل تیر زهر آگین یکی پس از دیگری روح آزرده ام را آزرده تر می کرد تیر اخر رو دختر عمه مهتاج زد میگن مامانتم خون بس بوده کلا خانواده شما

قاتلن نه باید اسم دهتون رو می داشتن دهکده خون اشام

نمی دونستم چی بگم از کی دفاع کنم خانواده ای که هیچ وقت نداشتم روستای که تا به حال ندیده بودم

خواهر پارسا پریا بود که گفت ترنم جان چرا ساکتی تو هم چیزی بگو

نمیدونم چطور از دهنم پرید: والا پریا جون چی بگم سکوتم از رضایت نیست دلم اهل شکایت نیست

پریا دختر مهربونی بود وقتی دید از با جمع بودن لذت نمی برم گفت ترنم جان می خوای بری این اطراف رو ببینی

اره اگه بشه

مي خواهي همراهيت كنم

نه ممنون عزيزم اگه اجازه بدې تنها برم

خيلى خوب فقط خيلى دور نشو

34

باشه

مادر بود كه گفت پارسا پاشو خانمت رو همراهي كن

نه مادر جون اگه اجازه بدې تنها برم پارسا هم بعد از مدتا پيش شما اومده حتما حرفاي دارين كه واسه هم بزنين

مطمئني مادر تنها مي خواي بري

اگه شما اجازه بدېن

خوب برو فقط زود برگرد مادر

عمه مهتاج گفت : اي واي ساغر خانم اينقدر لي به لالاش نزار پس فردا واست دم در ميار

از در كه بيرون اومدم صداي پارسا رو شنيدم كه به عمه اش گفت: عمه ديگه هيچ وقت در حضور من با ترنم اينجوري حرف نزنين

الحق و الانصاف كه خدا پارسا رو واسه بازيجري خلق کرده بود جورې بازي مي كرد كه منم كه هم بازيشم بودم نزديك بود باور كنم

به هر حال حرف پارسا هم نتونست حال و هوا بهم ريختم رو بهبود ببخشه

به سمت نهر اب حركت كردم صداي شرشر اب هدايتم مي كرد درختان سر سبز و قشنگي بود همين جور مشغول قدم زني بودم كه به لحظه احساس كردم

قسمتي از بهشت رو دارم مي بينم اره قسمتي از روستا ابشار كوچك و زيباي داشت گلهاي مختلفي هم كنارش روپده بود خصوصا لاله واژگون درختان

بزرگ و تنومند كه هريك قدمتي تاريخي داشتند سر درهم فرو برده بودند و در كنار ابشار ساپه افكنده بودند روي تخته سنگ بزرگي كه زير درخت بود

نشستم وچشم به ابشار دوختم اشك از چشمم روان شد نمي دونم چه قدر تو همون حال بودم كه صدای
پارسا منو به خودم آورد

باز كه اب و هوای چشمت بارونیه حالا من بدبخت یه بار به تو گفتم چشمت وقتی اشکی میشه زیبا میشه
تو كه دیگه داری خودتو كور می کنی.....

جوابش رو ندادم اصلا نمي خواستم باهش هم كلام شم چون جنبه نداشت و یه دفعه جو می گرفتش و فكر
می كرد چه خبره

چرا جواب نمي دي خانمي زبونت رو گربه خورده

خواهش می کنم تنهام بزار

اومدم با هات حرف بزنم

من حرفی با شما ندارم

اما من دارم

راجب؟؟؟

راجب تو

میشنوم

ترنم چرا اینقدر سیاه می بینی چرا بد و می بینی و خوب و نمی بینی چرا زخم زبون عمه رو می شنوی
اما نغمه های محبت امیز مادر و خواهرم رو نمی شنوی

35

چرا اگه صدتا حرف قشنگ بهت بزنم یه لبخند نمی زنی اما با كوچك ترین حرفی كه باب دلت نیست از
كوره در میری اخه چرا با خودت اینكارا رو می

كنی؟

به خودم ربط داره طرز تفكرم به خودم ربط داره دیده من به خودم ربط داره و به هیچ كس اجازه نمي دم
منو به خاطر نوع تفكرم تحقیرم كنه

من تحقیرت نكردم فقط انتقاد كردم

بسه اقاي مهندس ظرفیتم پر به قدر كافي شنیدم حالا برین و تنهام بزارین

به خدا ترنم من مردم ازار نيستم آگه تن به اين بازي دادم از رو انسانيت و كمك به هم نوع بوده نه آزار و اذيت تو ببين من كاراي اقامتم تقريبا تا 1 سال

ديگه رو به را مي شه و ميرم تو اين مدتي كه مجبورا با هميم بزار دوست هم باشيم و تنهاي هم ديگر و پر كنيم منم به قدر تو تنهام باور كن درسته كه من و

تو در حضور بقيه زوجيم اما تو خلوت خودمون مي تونيم مثل يه خواهر و برادر پشت هم باشين واسه چي همدیگر رو ازار بدیم ما زوج مناسبی واسه هم

نيستيم همدیگر رو قبول نداريم در قبال هم مسئول نيستيم درست اما مي تونيم واسه هم تکیه گاه باشيم تو منو كمك كن منم تو رو

من محبت از رو ترحم رو نمي خوام و بعد زير لب زمزمه كردم: من ان گلبرگ مغرورم كه مي ميرم ز بي ابي اما به خوار ي و ذلت پي شبنم نمي كردم

اين حر فا چيه كه مي زني ترنم من به تو ترحم نمي كنم مي خوام به تو محبت كنم چون به محبتت نياز دارم نه به عنوان محبت يك زن به مردزندگيش به

عنوان يك دوست و هم زبون بعنوان يك خواهر به برادرش

تو كه سه تا خواهر داري مي توني به اونا دلخوش باشي

به اونا دلخوشم اما اونا نمي تونن هم زبون من باشن طرز تفكر اونا با من از زمين تا آسمون فرق مي كنه من به يه نفر احتياج دارم كه طرز فكر امروزي

داشته باشه در ضمن من تو تهران زندگي مي كنم و اونا اينجا ماهي يه بار كه بيشتتر اينجا نمي ام پس قبول كن تو اين موقعيت تو بيشتتر از بقيه مي توني

كمك كن

اما من نمي تونم به تو تکیه كنم

چرا؟

امروز به تو تکیه كنم فردا كه رفتي چي؟

چو فردا شود فكر فردا كنيم حالا هم پاشو پاشو اين سگرمه هاتو باز كن مثل يه دختر خوب لبخند بزني و راهي شو بریم واسه شام

بي اختيار لبخند زدم

به به خانم بالاخره ما لبخند شما رو هم دیدیم

بلندشديم و به طرف خانه راهي شديم تصميم گرفته بودم اخلاق و رفتارم رو با پارسا بهتر کنم اون راست مي گفت ما نبايد همدیگر رو ازار مي داديم بايد

سعي مي كرديم به هم كمك كنيم اما من از يه چيز مي ترسيدم اونم دل بستن به پارسا بود ن به خانه كه رسيدي سفره رو انداخته بودند نيش و كنايه ها ادامه داشت تا ساعت 9 كه عمه ها تشریف بردند واي كه چه آرامشي حكم فرما شد ساغر جون

36

مامان پارسا توي بهار خواب حصير انداخته بود و اونجا نشسته بوديم پارسا پايين تو حياط لبه حوض رو به ما نشسته بود

پريا گفت : داداش گيتار تو با خودت اوردي

اره اوردم

پس سوئيچت رو بده تا بيارمش

حالا بزار واسه بعد

ا ترنم جون تو يه چيزي بگو

مگه پارسا گيتار مي زنه

پريا- تو نمي دونستي داداشم هنرمنده هم خوب مي زنه هم خوب مي خونه

پريا به سمت ماشين پارسا رفت و از صندوق عقب گيتار پارسا رو آورد و دستش داد پارسا نگاهي به من كرد لبخندي زد و شروع كرد از تعجب شاخ

درآوردم انچنان با اقتدار و زيبا مي نواخت كه محو تماشايش اون شدم صداي زيبا و گرمي هم داشت و اصلا نمي تونستم باورد كنم اين پارساست كه به اين

زيبايي مي خونه و مي نوازه

شب از پنجره به من زل زده بمون ماه من پناهم بده پناهم بده كه بارون مياد كه پر پر مي شم تو دستاي باد نترس از منو غروب نگاه يه كبريت بكش رو

تاريكيا رو تاريكيا بهم شك نكن اگرچه گم پناهم بده گل گندم تو اين لحظه اي كه ماتيم بهم من از تلخي تو ناراحتم

تا زماني که اهنگ رو تمام کرد چشم ازش بر نداشتم ماتم برده بود

پريا: خوب اقاي پيرو اين اهنگ رو به کي تقديم مي کنيد؟

پارسا نگاهي به من انداخت و رو به پريا کرد و گفت: خوب معلومه به تو خواهر نازنين

يه ان دلم مي خواست خفش کنم مي دونستم اين اهنگ خاص رو واسه من خوند اما حالا انکار مي کرد
بي چشم و رو

شيطونه ميگه پاشم خودش و گيتارش رو يکي کنم

لبخندي به من زد و گفت: ترنم جان کم کم آماده شو بريم

باشه الان حاضر مي شم

آماده حرکت شدیم با خانواده پارسا خداحافظي کردم خانواده مهرباني داشت و مهرشان به دلم نشسته بود
اما از خدا مي خواستم مهر پسرشون رو به دلم

ندازه که بيچاره مي شدم پارسا بود که سکوت رو شکست

خسته اي؟

اره يکم

راه زيادي مونده مي خواي بخواب رسيديم بيدارت مي کنم

37

با لبخند نگاهش کردم

چيه نکنه به من اعتماد نداري؟

زدي وسط خال

نترس اين قدر ا هم بي صفت نيستم بهت قول دادم بدون زيرش نمي زنم

با اينکه حرفم بوي شوخي ميداد اما پارسا حرفم رو به دل گرفته بود و ناراحت شده بود

من شوخي کردم پارسا به دل گرفتي؟

نبايد مي گرفتم اخه تو راجب من چي فکر مي کنی که اينطوري حرف ميزني

از اینکه ناراحتش کرده بودم از خودم دل خور بودم باید تلافی می کردم واسه همین دستم رو رودستش که رو دنده بود گذاشتم این اولین باری بود که

لمسش می کردم و از گرمای وجودش لذت می برم یه لحظه فکر کردم چقدر به این دستا نیازمندم سکوت داشت طولانی می شد که گفتم: من به تو حلالم آگه بهم دست نمی زنی از رو مردونگی و انسانیتت پس بدون مدیون و ممنونتم و باور کن حرفم از رو شوخی بود و منو زود ببخش

دستم رو از رو دستش برداشتم گفتم: نه تو به من حلال نیستی واسه اینکه که بهت دست نمی زنم منظورت چیه یعنی می خوای بگی عقد اون روز سوری بود نه اون روز من و تو اجبارا قبول کردیم که اسم همدیگر رو یدک بکشیم. پیوند من و تو شناسنامه ای بود نه اسمونی عقد نامه من و تو حکم عفو داشت واسه یه زندونی محکوم به اعدام هنوز باورم نمی شه چه جور می تن به این کار دادم از این بابت ناراحتی؟

فکر کردی آگه گله و شکایت نمی کنم یعنی راضیم! نه من از همه ناراحت ترم و بیشتر زجر می کشم اون روز شاید حکم عفو واسه پدر تو داشت اما حکم اعدام رو واسه من داشت

کم کم داشت بهم بر می خورد پسره پر رو خودش رو زیاد دیده فکر می کرد کیه که اینطوری حرف می زد

کسی مجبور نبود کرده بود این تو بودی که سناریو این بازی رو نوشتی؟

اشتباهت هم اینجاست نویسنده این سناریو من نیستم

اما تو خودت گفتی

اره من گفتم چون پدر بزرگت اومد دفترم اونقدر التماس کرد که دلم نرم شد دیدم راست می گه چون یه ادم تو دست منه باید کمکش می کردم

پدر بزرگت می گفت آگه تو بفهمی که اون از من خواسته بیام و از تو بخوام این بازی رو شروع کنی هیچ وقت قبول نمی کنی منم قبول کردم که این پیشنهاد

رو از طرف خودم مطرح کنم

چرا اینا رو حالا می‌گی؟

اینکه تو فکر می‌کنی من دارم از این بازی سود می‌برم آرام می‌ده من بدبخت اومد ثواب کنم این وسط خودم کباب شدم

پارسا همین طور یه ریز از وضع موجود ابراز ناراحتی می‌کرد دیگه شورش رو درآورده بود همچین صحبت می‌کرد یکی نفهمه فکر می‌کرد یه دختر ترشیده

رو بهش انداختن

پارسا: اصلا تو فکر می‌کنی واسه من اسونه با دختری ازدواج کنم که باباش داداشم رو کشته اخه یکی نیست به من بگه تو رو چه به دختر خون بسی تو که

این همه دختر اطرافت بود و هیچ کدوم رو شایسته همسری نمی‌دونستی حالا باید با یکی ازدواج کنی که فکر می‌کنه طاق اسمون باز شد و افتاده پایین

پارسا تا تونست تحقیرم کرد جور می‌کرد دیگه ظرفیتم تکمیل شد چشمه ی اشک از چشمانم جاری شد

نگه دار

چی؟

مگه کری گفتم نگه دار

به فرض اینکه نگه داشتم این موقع شب چه جور می‌خوای خودت رو به تهران برسونی

اونش به خودم مربوطه نگه دار

یعنی حقیقت اینقدر واست سنگینه؟

نه حقیقت واسم سنگین نیست تحقیرهای تو واسم سنگینه

خیلی خوب دیگه چیزی نمی‌گم

گفتم نگه دار وگرنه خودم رو می‌ندازم پایین

پارسا همچنان به راه خود ادامه می‌داد واسه اینکه بترسونمش در ماشین رو باز کردم اونم با حرکت ناگهانی ماشین رو نگه داشت در ماشین رو بست و سیلی

محکمی به گوشم زد صورتم بد جور می سوخت دستم رو روی صورتم گذاشتم

پارسا در های اتومبیل رو قفل کرد و راه افتاد

بار آخرت باشه واسه من از این لوس بازی ها در می یاری

حتی نگاهش هم نکردم چه طور جرئت کرد بزنه تو گوشم نمی تونستم حرفی بزنی بغض بدجور گلوم رو فشار می داد دیده بر هم گذاشتم تا شاید مانع از

جریان اشک به روی صورتم شوم اما نشد چشمانم بسته بود و اشکم روان

پارسا حرفی نزد به در خانه که رسیدیم ماشین رو نگه داشت و من بدون هیچ حرفی پیاده شدم در خونه رو باز کردم و به سمت اتاقم دویدم به همدم حتی

سلام هم نکردم در اتاق رو قفل کردم رو تختم رو به رو اینه نشستم دستم رو که از روی صورتم برداشتم هنوز جای انگشتاش رو صورتم بود خدایا من

چقدر بدبخت بودم اون من و زد و من هیچی نگفتم با همان لباس های

39

بیرون روی تخت دراز کشیدم و اونقدر گریه کردم تا خوابم بر

همدم: خانم خانم تو رو خدا در رو باز کنی

بلند شدم از دیدن خودم توی اینه وحشت کردم از اتاق گفتم: همدم جون حالم خوبه شما برید منم تا نیم ساعت دیگه میام

به حمام رفتم دوشی گرفتم و دوباره سر حال و سر زنده شدم لباس هایم رو عوض کردم و لباس مناسبی پوشیدم باید به شرکت می رفتم پایین رفتم همدم

صبحانه آماده کرده بود خوردم و راهی شرکت شدم

فرشته به دیدنم اومد قضیه ها رو واسش تعریف کردم اونم مثل من برزخ شد

فرشته: فکر نمی کردم همچین ادمی باشه

چون ساده ای خیلی ساده

تلفن اتاقم به صدا در امد خانم محمدی بود

خانم اقاي پيرويپشت خط هستن

بگو جلسه هستم به هيچ عنوان تلفنشون رو وصل نکن

فرشته: پارسا بود؟

اره پر رو نمي دونم چه جوري روش شده با من تماس بگيره

گوشيم به صدا در اومد پارسا بود جواب ندادم 5 بار ديگه هم تماس گرفت اما جواب ندادم فرشته هنوز تو اتاقم بود

فرشته: ميگم ترنم اين پسره ثبات فكري ندارا يه لحظه بهت ميگه بيا به هم تكيه كنيم بعد مياد ميگه ازت متنفره و به زور وارد اين بازي شد بعد دوباره

زنگ ميزنه منت كشي

حالا از كجا مطمئني كه زنگ زد منت كشي شايد از حرفاي ديشبش چيزي مونده كه نگفته باشه

صداي تلفن اذيتم مي كرد گوشي رو رو سايلنت گذاشتم و مشغول انجام كارام شدم فرشته هم رفت تا به كاراش برسه

ظهر موقع رفتن بود كه ديدم 3 پيام روي گوشيمه مي دونستم پارساست خواستم نخونده پاكش كنم اما نتونستم بازش كردم

پيام اول

مسخره بازي رو کنار بزار و گوشيت رو جواب بده كار واجبي دارم

پيام دوم

واسه كسي ناز كن كه خريدار نازت باشه كار واجبي دارم گوشيتو جواب بده

پيام سوم

به درك مي خوام جواب ندي اما هر اتفاقي افتاد پاي خودت

يه ان ترس برم داشت يعني چه كار مهمي داشت بايد چي كار مي كردم كاري از دستم ساخته نبود حتي اگه قضيه مرگ و زندگي هم بود غرورم اجازه نمي

داد باهاس تماس بگيرم

از اتاق بيرون اومدم و به سمت خونه رفتم همدم به استقبال اومد

خانم اقا پارسا تشریف آوردن

بر جا ميخکوب شدم اما زود خودم رو جمع و جور کردم با تکبر خاصی داخل رفتم روي مبل نشستہ بود
با دیدنم بلند شد

سلام

حتي نتونستم جواب سلامش رو بدم

امرتون؟؟

آماده شو با هم بریم

واسه چي فکر مي کنی حق داری به من دستور بدی

ترنم دوباره شروع نکن آماده شو باید بریم

من جایی نمی ام شما هم آگه کاری داری همینجا بگو

خیلی خوب زن داییم حالش بده واسه مداوا اومدن تهران احتمالا یکی دو ماهی می موند

خوب این چه ربطی به من داره

اتفاقا مستقیما به تو مربوطه اونا می خوان بیان طبقه پایین اپارتمان من ساکن شن اون وقت نمی گن زنت
کجاست بلند شو وسایلت رو جمع کن باید یه ماهی

رو مهمون خونه من باشی

با تو هم خونه شم محاله

مجبوری آگه دایی از ماجرا بو بیره و به بابام بگه نه تنها مراد بلکه منو تو رو هم به گلوله می بندند

ترجیح می دم بمیرم اما با تو هم خونه نشم

آگه تو مایل به مردنی من نیستم ترنم الان وقت لچ کردن نیست زود حاضر شو الان می رسن

وای خدای من باید چي کار می کردم من بدبخت يك ماه با این ابله باید هم خونه می شدم مثل این بود که
خبر مرگ واسم آورده بودند که اینجوری ماتم

گرفته بودم

همدم رو صدا زدم و بهش اجازه دادم تا يك ماه به دیدن دخترش بره خودم هم بالا رفتم چمدانم رو جمع کردم و وسایل لازم رو برداشتم پایین اومدم پارسا

گفت عجله کن

من با ماشین خودم میام

41

هر جور مایلی

پارسا به حرکت کرد من هم به دنبالش می رفتم روبه روی يك ساختمان ایستاد ساختمان در يکي از بهترین مناطق تهران بود از بیرون که شیک به نظر می

رسید

چرا اینجا نگه داشتی مگه پارکینگ نداری؟

تو ماشینت رو ببر پارکینگ و برو طبقه دوم اینم کلید منم باید برم ترمینال دنبال دایي

بدون هیچ حرفي کلید رو گرفتم و به طرف ماشینم رفتم صدام زد

ترنم

به سمتش برگشتم اما چیزی نگفتم

معذرت می خوام اون روز خیلی تند رفتم اما باور کن دست خودم نبود

نه دست شیطان بود که با تمام قدرت خوابوند تو گوشم

به سمت ماشین رفتم در بزرگ اهني رو با ریموت باز کردم و وارد حیاط شدم حیاط بزرگي داشت با باغچه هاي متعدد باور نمی شد همچین خونه اي دارد

براي ورود به پارکینگ باید از حیاط می گذشتیم وارد پارکینگ شدم و ماشینم رو پارک کردم

چمدانم رو دراوردم و راه ساختمان را پیش گرفتم از پله ها بالا رفتم و به در ورودي خانه رسیدم با کلید در را باز کردم و از وحشت نزدیک بود کپ کنم

خدایا اینجا خونه بود یا بازار شام شنیده بودم پسرا بی نظم اند اما تا این حدش رو فکر نمی کردم

کمی داخل امدم و چمدان را زمین گذاشتم و در را بستم کلی افسوس خوردم حیف خونه به این زیبایی نبود که اینجوری بود نگاهی به خانه انداختم پوست

بیسکویت جعبه ی پیتزا و کاغذ ساندویچ سری به اسپز خانه زدم بهترین طراحی برای کابینت خا به کار رفته بود اما اسپز خونه مملو از ظرفهای کثیف بود

دو اتاق در در این خانه بود مطمئنا باید یکی رو انتخاب می کردم در اولین اتاق رو باز کردم با دیدن تخت دونفره دلم ریخت تخت نو بود معلوم بود همین

امروز خریداری شد اتاق دیگر رو باز کردم یک تخت یه نفره با یک میز کار و یک کتابخانه کوچک که کتابی نبود معلوم بود اتاق رو واسه من خالی کرده به

داخل رفتم در کمد رو باز کردم درست حدس زده بودم لباسی در کمد نبود بر خلاف بقیه قسمت های خانه این قسمت تمیز بود معلوم بود با اومدنم کلی تو

زحمت افتاده لباس رو تو کمد چیدم و لوازم رو روی میز ارایش چیدم صدای زنگ موبایل من رو به خودم آورد پارسا بود

بله

سلام

سلام

بابام زنگ زد گفت دایی نمی تونه امروز بیاد فردا میان

پس من بر می گردم خونه فردا میام اینجا

42

اگه بخاطر من می خوای بری خودت رو تو زحمت ننداز من امشب نمی ام

نه بخاطر تو نبود به خاطر خودم بود اینجا احساس راحتی نمی کنم

به هر حال باید یه مدت تحمل کنی اگه چیزی لازم داشتی بهم خبر بده

باشه خداحافظ

تلفن رو قطع کردم نمی دونستم تو این اشفته بازار چیکار کنی یه دلم می گفت اینجا رو رو به راه کنم از یه طرف می گفتم به من چه

بلاخره تصمیم گرفتم دستی به سر و روی خونه بکش آگه داییش اینا می آمدن و اینجا رو با این حالت می دیدن همش رو از چشم من می دیدن

بلند شدم از سالن شروع کردم و به آشپزخونه و اتاقا رسیدم همه جا رو برق انداختم چیدمان خونه رو هم عوض کردم ساعت تقریبا 8 شده بود خیلی خسته

شده بودم اما کارا تمومی نداشت توی یخچال بجز آب چیزی پیدا نمی شد یه بوفه ی بسیار زیبا هم تو خونه بود که خالی از لوازم بود باید یه چیزای واسه

خونه فراهم می کردم بنابراین به سمت پارکینگ رفتم سوار ماشین شدم و به سمت مرکز خرید راه افتادم جلوی یه که لوازم لوکس و تزئینی داشت نگه

داشتم و به قصد خرید وارد شدم همیشه عمه لوازم خونه رو از اینجا می خرید یه گلدان و دو شمعدان و یه سری وسایل دیگه خریدم که بتونم با اینها بوفه

رو پر کنم لوازم رو حساب کردم و به فروشگاه رفتم اونجا مجبور شدم تمام وسایل لازم برای خورد و خوراک رو بخرم سبزیجات و حبوبات و لبنیات انواع

نوشیدنی ها مرغ و ماهی کلا خریدم زیاد بود همه رو به ماشین منتقل کردم و به سمت خونه راه افتادم یه لحظه اه از نهادم بلند شد این همه وسایل رو چه

طوری به طبقه دوم ببرم شروع کردم اول شکستی ها رو بردم کلیدی رو که در دست داشتم در قفل چرخاندم در که باز شد نزدیک بود سخته کنم چراغ

های خانه روشن بود یعنی کی اومد بود صدای دختری رو شنیدم که گفت: پارسا جون اومدی

با دیدن من جا خورد شما کی هستین؟

گفتم: فکر می کنم من باید از شما بپرسم توی خونه ی من چیکار می کنید؟

خونه شما؟!!

نمی دونم چرا یه لحظه احساس مالکیت نسبت به این خانه و پارسا تمام وجودم رو پر کرده بود احساسم کاذب نبود در هر صورت دائمی یا موقت فعلا من

خانم اون خونه بودم

اره خونه من؟

اما اینجا خونه پسرخاله من پارساست

منم نگفتم خونه پارسا نیست گفتم اینجا در حال حاضر خونه منم هست

خشم رو از تو چشماش مي دیدم يعني اين دختر با پارسا چه سر وسري داشت ؟

مي تونم بپرسم شما چطوري وارد اينجا شدین؟

کلیدی که در دست داشت رو بالا گرفت و گفت با اين

43

کلید اينجا رو کي به شما داده؟

معلومه پارسا من مي تونم اينجا منتظرش بمونم تا بيد

نه چون اون امشب اينجا نمي اد

اما من تازه باهاتش تماس گرفتم گفت مي اد

خيلي خوب اگه مياد بفرماييد بشينيد

دختر نشست وسايل رو به اشپزخونه بردم و به سالن برگشتم . گفتم

لطفا کلید رو به من بده اينجا فعلا حريم خصوصي منه و من دوست ندارم کسي کلید اينجا رو داشته باشه

از پارسا گرفتم و به پارسا پس مي دم

خانم محترم اون موقع که پارسا تنها زندگي مي کرد مي تونست کلید اينجا رو به هر کس که دوست داره

بده اما در حال حاضر منم اينجا زندگي مي کنم و

دوست ندارم کلید خونم رو شما داشته باشين

کلید رو به سمتم گرفت بفرماييد عروس خانم موقت

کلید رو از دستش گرفتم به سمت پارکينگ رفتم تا بقيه وسايل رو بيارم داشتم بر مي گشتم به ساختمان که

پارسا وارد شد چرا اين همه خريد کردی؟

جوابش رو ندادم

بزار کمکت کنم

خودم مي تونم

با هر سختي و مشقتي که بود وسايل رو به بالا بردم

پارسا هم پشت سرم وارد شد با دیدن دختر خالش گفت

سلام زهره اینجا چیکار می کنی

بهت گفتم که اوادم زود خودت رو برسون خونت

فکر کردم شوخی می کنی

تو اشپزخونه بودم و مشغول چیدن وسایل خریداری شد نمی دونم چرا اینقدر از دست پارسا دلخور بودم
من که اونو دوست نداشتم پس چرا واسم مهم بود

تو فکر بودم که لیوان اب از دستم افتاد و شکست نشستم تا تکه های بزرگ و بردارم که بد جور دستم رو
برید و خون فواره زد خودم از دیدن دست خونی

خودم وحشت کردم

پارسا که صدای شکستن لیوان رو شنیده بود به اشپزخونه آمد با دیدن من تو اون وضع هول شد با خودت
چیکار کردی ؟

جلو آمد تا دستم رو ببینه که فوراً بلند شدم . دستم رو زیر اب گرفتم

44

پارسا رفت و با جعبه کمک های اولیه آمد زهره خانم هم به اشپزخانه آمد با دیدن من تو اون وضعیت
خندید و گفت عروس خانم هنوز بلد نیستن چای

بریزن می گفتمی خودم می ریختم

حرفش بد جور عصبانیم کرد درد دستم رو فراموش کردم با همون دستای خون الود به سمتش رفتم

گمشو از خونه من برو بیرون

اوادم خونه پسر خالم به تو ربطی نداره

فعلاً خانم این خونه منم هر وقت طلاق گرفتم و از اینجا رفتم می تونی بازم لنگرت رو اینجا بندازی اما
حالا گمشو بیرون

پارسا که فقط تماشا گر بود لب باز کرد

ترنم اروم باش هزار اول زخمت رو پانسمان کنم بد جور از دستت خون میاد

به سمت شیر اب رفتم و دستم رو دوباره زیر شیر گرفتم تا خورش پاك شه پارسا به سمتم اومد اما ازش
رو بر گردوندم و به سمت جعبه دستمال كاغذي

رفتم مقداري دستمال دراوردم و روي زخمم گرفتم

زهره: واي عروس خانم چقدر هم ناز دارن حيف پارسا نيست كه بخواد به تو دست بزنه

اين دفعه پارسا زبون باز كرد

زهره تو برو خاله هم تنهاست

اخه تو تنها مي موني

زهره بس كن برو خونتون

اخه اين موقع شب تنها برم نمي رسونيم

واست ازانس مي گيرم

باشه عزيزم ميرم اما هر وقت كارم داشتني باهام تماس بگير هر ساعت از شبانه روز كه باشه اشكال
نداره مي دوني كه من هميشه واسه تو وقت دارم عزيزم

اين من بودم كه نتو نستم جلوي خودمو بگيرم و جواب دادم

حالم از دختراي مثل تو كه اينقدر دور پسرا موس موس مي كنن بهم مي خوره بيچاره يكم عزت نفس
داشته باش نزار همه بفهمن عقده ي محبت داري و

بهت ترحم كنن

اتفاقا منم حال از تو و امثال تو بهم مي خوره چون احساس ندارين

من و امثال من احساس داريم اما محبت و گدائي نمي كنيم

بس كنين ديگه

پارسا به سمت تلفن رفت ديگه نفس كشيدن واسم سخت شده بود به سمت اتاقم رفتم و در رو بستم 5 دقيقه
بعد صداي زهره رو شنيدم كه با عشوه و ناز

بعد از رفتن زهره پارسا به سمت اتاقم اومد در نزده وارد شد

بهت یاد ندادن در بزني و وارد اتاق کسي بشي

جوابم رو نداد اومد و کنار تختم نشست دستم رو گرفت مقاومت فایده نداشت محکم دستم رو گرفته بود
ابتدا مقداري بتادین زد که باعث شد جیغم هوا

بره و بعد با گاز استریل دستم رو پانسمان کرد کارش رو که تموم کرد گفت

ترنم از چي دلخوري از حرفاي اون روزم یا اومدن زهره اینجا

جوابش رو ندادم

خیلی خوب چون حس می کنم از هر دوش ناراحتی در موردشون توضیح می دم

برو بیرون می خوام استراحت کنم

اول حرفام و گوش کن بعد می رم

پتو رو رو سرم کشیدم تا با این حرکت بهش بفهمونم مایل به شنیدن حرفاش نیستم اما دست بردار نبود

بابت حرفاي اون روز که معذرت خواستم قبول دارم خیلی تند رفتم من حق نداشتم با تو اونجوري حرف
بزنم و دست روت بلند کنم اما باور کن وقتی در رو

باز کردی اونقدر ترسیده بودم که نتونستم خودم رو کنترل کنم بازم معذرت می خوام

و اما زهره

زهره دختر خاله منه من توي تهران فقط همین خاله رو دارم کلید خونه رو هم به خالم داده بودم نه زهره
خوب خاله هم داده بود به زهره که بیاد اینجا و یه

سری به من بزنه

نا خودآگاه از زبونم پرید

خونه شما زنگ نداره که دختر خالتون باید با کلید وارد شن

دیدي حدسم درست بود و تو از بابت زهره ناراحت بودي

خانم زود رنج خاله ترسیده دخترش بیاد اینجا و من نباشم اونوقت پشت در بمونه واسه همین کلید رو
بهش داده که بیاد تو تا من پیام تو هم که کلید رو

ازش گرفتی حالا دیگه واسه چي ناراحتی

زیر پتو بی اراده لبخند زد خوشحال بودم که کلید رو پارسا بهش نداده بود توی دلم نسبت به این دختر احساس تنفر می کردم

پارسا پتو رو از رو صورتم کنار زد و گفتم

خانم کوچولو زشته وقتی کسی باهات صحبت می کنه مثل بچه ها پتو رو بکشی رو صورتت

راستی ترنم خانم شام خوردن؟

46

با ترش رویی گفتم نخیر گرفتار بودم

دستت طلا خونه خیلی تمیز شده اونا چین که خریدی؟

به خودم ربط داره

اما از حالا تا وقتی که اینجایی چیزی که به تو ربط داره به منم مربوط میشه حالا هم پاشو بریم شام بخوریم

من میل ندارم شما برو

نشد دیگه یعنی هنوز نبخشیدی من که معذرت خواستم

یه شرط داره

خیلی خوب بگو

تا وقتی اینجام زهره حق نداره پاشو بزاره اینجا

لبخندی زد و گفت قبول حالا پاشو

بلند شدم و همراه پارسا بیرون اومدم

حالا شام چی بخوریم تو خونه تو که چیزی پیدا نمی شه؟

الان تلفن می کنم فست فود سر کوچه سفارش پیترزا می دم تو که پیترزا دوست داری؟؟؟

بدم نمی اد

پارسا تلفن رو برداشت تا تماس بگیره منم رفتم تا وسایل رو توی بوفه بچینم دستم بد درد می کرد و به

سختی وسایل رو از تو جعبه بیرون می اوردم یه

لحظه نگاهم به پارسا افتاد دست به سینه ایستاده بود و به من زل زده بود
بجای زل زدن بیا کمک کن ثواب داره به خدا
نمیشه من نظارت کنم
اخره اینجوری خسته می شی من راضی نیستم
لبخند زد و به کمک اومد
لوازم رو از کارتون بیرون می آورد و با ذوق نگاه می کرد و به دستم می داد منم تو بوفه میچیدم
ترنم چرا این همه زحمت کشیدی
این بوفه خیلی زیبا ست حیف بود خالی بموند
تقریباً همه لوازم رو چیده بودیم که زنگ خانه به صدا درآمد
پارسا به سمت در رفت و با پیتزاها برگشت

47

اینم شام
به سمت اشپزخانه رفت منم کارتونها رو جمع کردم و به اشپزخانه رفتم پشت میز نشستیم یکی از پیتزاها رو جلوم گذاشت اومدم بازش کنم که دیدم
از پانسماں دستم خون بیرون زد پارسا هم متوجه شد
ترنم بلند شو بریم درمونگاه
نه چیزی نیست
اخره اینجوری که نمی شه یه ریز داره خون میاد
الان پانسماںش رو عوض می کنم و بر می گردم تو شروع کن
نه خودت نمی تونی بزار کمکت کنم
بلند شد و دنبالم اومد جعبه کمک های اولیه هنوز تو اتاقم بود پانسماں دستم رو عوض کرد
برگشتیم سر میز شام

تو که گفتم شب نمیایی چی شد اومدی

اول گفتم نیام تا تو راحت تر باشی بعد دیدم نمی شه 1 ماه از خونه و زندگی فرار کنم بالاخره که چی تو هم باید این 1 ماه رو یه جور تحمل کنی

شام رو خوردیم و میز را جمع کردیم

پارسا تو سالن روی مبل نشسته بود شب بخیری گفتم و به سمت اتاق خوابم رفتم اما پارسا صدام زد

ترنم آگه خوابت نمی اد بیا بشین

پارسا تو سالن روی مبل نشسته بود شب بخیری گفتم و به سمت اتاق خوابم رفتم اما پارسا صدام زد

کاری باهام داری؟

نه کار خاصی ندارم گفتم آگه خوابت نمی اد بشینی کمی صحبت کنیم

خوابم که نمی اد

خوب بیا بشین

رفتم و روی مبل نشستم مدتی به سکوت گذشت هنوز در حضور هم معذب بودیم مثل سابق پارسا بود که سکوت رو شکست

ترنم

بله

آگه راجب گذشتت یا مراد بپرسم ناراحت نمی شی؟

چرا کنجکاو شدی؟

48

نمی دونم فقط کنجکاو شدم

بپرس ناراحت نمی شم

تو مراد رو بخشیدی؟

سعی کردم اما نشد

پس دوست داري ببخشيش

اره دوست دارم اما نمي تونم

چرا؟

چون نمي تونم گذشته رو فراموش كنم هنوزم اون كابوس راحت نمي زاره

كابوس؟

اره از روزي كه دفتر خاطرات عمه رو خوندم و همه چيز رو فهميدم هر شب خواب مي بينم عمه افسون كندم كرده و گذاشتم توي قبر و مراد داره روم

خاك مي ريزي اين كابوس راحت نمي زاره نمي زاره مراد رو ببخشم

به خودت فرصت بده به مرور زمان همه چيز درست مي شه راستي ترنم يه سوال ديگه؟

مثل اينكه امشب كمتر همت رو بستني كه روحم رو اشفته كني

نه خوب اگه ناراحت مي شي نمي پرسم

نه بپرس شايد با پاسخ به سوالات خودم راحت بشم و از اين غمي كه رو دلم سنگيني مي كنه كم بشه

تو از اينكه دختري خوشحالي؟

اره خوشحالم اخه دختر بودن شجاعت مي خواد دنياي دخترا زيباتر از دنياي مردا است

مگه دنياي شما چه رنگيه

همه رنگ برخلاف دنياي شما كه دو رنگيه دنياي ما رنگارنگ دنياي شما فقط رنگ پول و شهرت داره

اما دنياي ما رنگ عشق داره محبت داره شهرت داره

عاطفه داره دنياي ما لبخند داره گريه داره

اما اشتباه مي كني دنياي ما هم همه ي اين رنگا رو داره مثلا دنياي من به عنوان يه مرد رنگ عشق و

لبخند داره مهر و عاطفه داره

واقعا يعني تو عاشقي؟

معلوم كه عاشقم عاشق كارم عاشق زندگيم عاشق دنيايم

ديدي مي گم دنياي ما از دنياي شما مردا قشنگتر حتي تعريف عشق هم از نظر ما متفاوت

چه تفاوتي

از نظر ما عشق يعني تصاحب قلب ها يعني يه قلبي رو تصاحب كني و قلبت رو تصاحب كنن ما كار و زندگي مون رو دوست داريم اما عاشقش نيستيم عشق

واسه ما مقدس تر از اوني كه به كار نسبتش بديم اما شما عشق رو به هر بي جاني نسبت مي دين واسه شما دوست داشتن و عشق فرقي ندارن اما واسه ما

متفاوتن

چه تعبير زيبايي اما مردها هم عاشق مي شن

اره اول عاشق مي شن اما بعد از مدتي عشقشون تبديل ميشه به عادت اما زنا اگر عاشق شدن عاشق مي ميرن

لبخندي زد و گفت اما باور كن مرداي هم هستن كه عاشق مي ميرن

خوب در تمامي موارد استثنا داريم

اميدوارم روزي ديدت نسبت به مردها مثبت تر بشه

ترنم

بازم سوال داري

نه مي خوام در موردت نظر بدم

مي شنوم فقط اگه نظرت طوفانيم مي كنه نگو

تو بر خلاف چيزي كه نشون مي دي تنديس مهر و عاطفه اي

اوه مرسي ولي هندونه ها رو نگه داره واسه شب يلدا ببري خونه خالت اينبا با هم بخورين جاي ما رو هم خالي كنين

مسخره نكن جدي گفتم

به هر حال ممنونم

با اجازه من برم بخوابم

خسته شدي

معلومه که خسته شدم یه ساعته دارم سخنرانی میکنم خوب فکرم افتاد بابا
خیلی خوب برو به اون فکرت استراحت بده من آگه رئیس جمهور بودم تو رو سخنگو دولت می کردم
کجاش و دیدی این فقط در مورد عشق بود در مورد سیاست اقتصاد علم فرهنگ هنر بهداشت تجارت
و..... هر مشکلی داشتی بپرس واست سخنرانی

کنم

چشم خانم سخنور شب خوش

شب بخیر

50

به اتاقم رفتم و روی تخت دراز کشیدم باز هم با همون کابوس لعنتی از خواب پریدم و کلی گریه کردم دم
دمای صبح بود که دوباره خوابم برد تابش

خورشید از پنجره اتاق صورتم رو قفلک داد و باعث شد بیدار بشم بیرون رفتم پارسا خونه نبود روی
میز آشپزخانه یادداشتی گذاشته بود

واسه ظهر فکر ناهار نباش ساعت 12 میام دنبالت بریم رستوران ناهار بخوریم از اون طرف می ریم
ترمینال دنبال دایی اینا

تو دلم خندیدم و گفتم: پسره فکر کرده من بیکارم

گوشیم رو برداشت و واسش پیام فرستادم

ممنون از دعوتت اما من شرکت تا ساعت 4 هم بر نمی گردم خونه

صبحانه رو خوردم و راهی شرکت شدم

هنوز روی صندلیم ننشسته بودم که فرشته وارد اتاق شد

سلام ترنم یا لا زود تعریف کن ببینم دیشب چی شد خوش گذشت

اوه چه جورم رفت بودم حمالی تو خونت که شتر با بارش گم می شد مجبور شدم تا نصف شب نظافت
چی بشم بعدشم دختر خاله جونت تشریف آورد که

از خونه بیرونش کردم

مگه ازار داري اداي عروساي خبيث رو در مياري

نه من عروس خبيث نيستم اون مثل خواهر خونده هاي سيندرا لا مي موند دختره بي فرهنگ هر چي از
دهنش بيرون اومد گفتم منم بيرونش كردم با پارسا

هم شرط كردم اون حق نداره پاشو بزار تو خونه ما وگرنه ميزارم ميرم

خوب حالا برو جلو تر ببينم ديگه چي شد

هيچي دستم و بريدم و پارسا پانسما ن كرد

خوب ديگه دل شكستتو پانسما ن كرد

نه عزيزم ازين خبرا نبود دل دادن و قلوه گرفتن تعطيل

اي خاك تو سر بي ذوقت اي خدا يكي از اين شوهر اجباريائي خوشگل نسيب ما هم بگردان

الهي امين حالا برو بيرون تا به كارم برس

صداي پيامك گوشيم مانع از رفتن فرشته فضول شد

پيام رو خوندم و با حرص گوشي رو پرت كردم رو ميز

چي شد پارسا بود

اره بي شعور

خوب چي گفتم كه آتيش گرفتي

51

پيشنهاد داد ظهر با هم بريم رستوران منم گفتم نمي تونم شركتم حالا مي گه خوب مجبورم با خاله اينجا برم
اگه نظرت عوض شد بگو تا خير شون كنم

خوب خر تو هم بگو نظرم عوض شد

اخه كاراي شركت مونده

يه ساعت مي ري زود بر مي گردي اينجا هم كه كار ضروري و فوري وجود نداره

اخه پر رو مي شه

این پرو بشه بهتره یا تو سوژه و مسخره دست زهره شي

اي بميره این زهره که زندگي رو واسم کرده زهر مار

خوب الا بهش زنگ بزن

باشه تو برو به کارت برس

يعني در حضور من نمي توني صحبت کني

با حالت مسخره اي جواب دادم نه در حضور تو نمي تونم صحبت کنم نيست مي خوام قريون صدقش برم

ولي خدائي خيلي خري ترنم پسر به این ماهي واسه چي بهش دل نمي بندي و بهش تکیه نمي کني اخه کي

بهتر از پارسا هم خوشگل هم خوش هيکل

خوب اگه به این چیزاست که ميرم يه مجسمه خوشگل و خوش تراش مي خرم ميزارم تو خونم بشه

شوهرم اخه فرشته به این چیزا که نيست

خوب اگه رفتاري هم نگاه کنیم به خدا خيلي خوب مهربان باگذشت

مني که يه مدت باهاشم اينا رو نفهميدم جنبعالي از کجا تشخيص دادين

خوب بهش مياد

اي دختر ساده ولي فرشته يه مشکل بزرگتر هم هست

چي؟؟

اون تا يه سال ديگه ميره اون وقت من مي مونم و يه دل عاشق

اگه تو بخواي نمي ره

من چيکارم

خوب عشق و عاشقي جاده دو طرفه است يعني اگه اونو بخواي اونم تو رو مي خواد در ضمن فراموش

نکن اون شوهرت تا وقتي طلاق نگیری اون نمي تونه

بدون تو بره يه کشور ديگه زندگي کنه اگر هم رفت مي ري دادگاه ازش شکايت مي کني برش مي

گردوني

من عشق زورکي رو نمي خوام راستش رو بخواي از وقتي نسبت به زهره حساس شدم فکر مي کنم يه

حس مالکيت نسبت به پارسا پيدا کردم

خوب معلومه که مالکشي در هر صورت فعلا شوهرت

52

فرشته نمي خوام بهش دل ببندم عشق راه سختي داره نمي خوام مسافر اين جاده شم

به خواست تو نيست اگه قسمت باشه بايد بري

خيلي خوب تا خدا چي بخواد حالا باشو تا به پارسا زنگ بزnm

فرشته رفت شماره شرکت پارسا رو گرفتم خودم هم کرم داشتم بجاي شماره گوشي عمدا شماره دفتر رو مي گرفتم تا از کارش سر در بيارم ببينم منشي

کي و الان کي پيشش جلسه داره يا نه

بعد از چند بار بوق زدن خانم جواني جواب داد

بله بفرماييد

سلام خانم اقاي پيرو هستن

بله

لطفا وصل کنين

اما ايشون مهمان دارن اجازه وصل کردن تلفن رو ندارم اما اقاي سرشار تشریف دارن وصل کنم

نه با خودشون کار دارم

فضوليم گل کرده بود ببينم مهمونش کيه نکنه زهره باشه

متاسفم خانم اگه پيامي دارين بگين بهشون مي رسونم

نه بعدا تماس مي گيرم

تلفن رو قطع کردم و شماره گوشي رو گرفتم چند تا بوق خورد اما تلفن رو جواب نمي داد ديگه مي

خواستم قطع کنم که صداش رو شنيدم

به به خانم عجب يادي از ما کردين

سلام

سلام به روي ماهت
بيخش مزاحمت شدم
مزاحم چيه شما مراحمي
مي خواستم بگم نظرم عوض شد همراهيت ميکنم
چه عالي خوب من ساعت 2 مي ام دنبالت
مي خواي از گرسنگي منو بکشي تا 2 که من تلف شدم
نه خانم همچين قصدي ندارم اما تا قبل از 2 نمي تونم بيام اخه الان جلسه دارم زودتر از 2 هم فکر نمي
کنم تموم بشه

53

الان مهمون داري ؟
اره چند تا از سهام دارا هستند
خيلي خوب پس من مزاحمت نمي شم 2 منتظرتم راستي دايت اينجا چه ساعتی میان؟
تقریبا 4
خيلي خوب فعلا خداخافظ
خدا به همراهات
از اينکه پارسا صميميت بيشتري نشون مي داد خوشحال بودم
تا ساعت 2 به کارام رسيدم درست راس ساعت صداي تلفنم بلند شد خانم محمدي بود که گفت اقاي پيرو
تشریف آوردن
راهنمايشون کنيد
پارسا با ابهت مثل همیشه وارد شد
سلام
سلام خسته نباشي

مرسي شما هم

اماده اي بریم

اره بریم

پایین رفتیم

ترنم ماشینت رو بزار بمونه با هم می ریم

باشه

به سمت ماشینش رفتم در رو باز کردم و سوار شدم

خوب کجا بریم

من مهمانم هر جا که میزبان بیره

لبخندی زد و راه افتاد بی اراده نگاهم به صورتش افتاد

ترکیب صورتش زیبا و دوست داشتني بود واقعا من چه طور می تونستم حسی به این مرد نداشته باشم

خانم بهاری میشه لطف کنی جهت نگاهتو تغییر بدی اخه این جورى به من زل زدی فکر می کنم خدای

نکرده صورتم عیب ایرادی داره

نه نترس خدا تو این مورد واست کم نذاشته

54

از تعریف سربستت ممنونم

خواهش می کنم

ترنم دوست داری سر راهمون یه سری به خاله و زهره بزنییم

رگ خوابم رو پیدا کرده بود و مدام دست می داشت رو نقطه ضعفم

من همین جا پیاده میشم شما هم برید خاله و دختر خالتون رو همراهی کنید

ا ترنم حال گیری نکن دیگه شوخی کردم

مگه من با تو شوخی دارم

تو که با من نه ولي من با تو اره

مشکل از مننه که زيادي بهت رو دادم تو هم يه ريز مي تازوني پياده شو با هم بریم اقای مهندس ببين
پارسا چراشو نمي دونم اما از زهره خيلي بدم مي اد

اميدوارم اينو پاي علاقه ي من به خودت نزارى چون مي دوني از اين خيرا نيست پس يادت باشه تحت
هيچ شرايطي چه شوخي چه جدي پاي زهره رو وسط

نکش که طوفاني ميشم

چشم حالا ديگه مهربون باش و امروز رو زهر مارمون نکن

پس قول دادى ديگه

اره بابا مي خواي دوتا شاهد هم بيارم

نه لازم نيست چه گواهي بهتر از خدا

خوب ترنم خانم حالا داشپرت رو باز کن

چيزي لازم دارى؟

تو باز کن

در داشپرت رو باز کردم کادوي کوچکي درونش بود گفت

برش دار مال تو

کادو رو دراوردم و داشپرت رو بستم

مناسبتش؟

مگه مناسبت مي خواد

اره ديگه همين جوري که نمي شه

کار نشد نداره ديدم ديروز کلي زحمت کشيدي دادم اينو واست گرفتن

اره به منشي شرکت گفتم واست يه چيزي بگيره اينو گرفت حالا بازش کن ببينم خوست مي اد
حالم داشت بهم مي خورد در داشپورت رو باز کردم و کادو رو توش گذاشتم و بستم

قبولش نمي کني؟

جوابش رو ندادم

حداقل بگو چرا؟

واسه اينکه کادو وقتي کادوست که خودت بخري و واسش وقت بزاري

چه فرقي مي کنه؟

خيلي فرق مي کنه تو فکر مي کني ادما واسه چي از اينکه کسي واسشون هديه بگيره خوشحال ميشن؟
مطمئنا واسه اين نيست که به کادوي همديگه نياز

دارن

منم همچين جسارتي نکردم

مستقيما نه اما کارت همين معني رو مي ده

کادو واسه اين ارزش داره که يه نفر وقتش رو بزازه فکرشو احساسشو بکار بندازه ببينه چي پاسخ گوي
محبت طرف مقابلشه اون وقت گذاشتن که اهميت

داره نه خود کادو

من تا به حال خودم واسه کسي کادو نگرفتم يعني تا به حال از اين ديد به هديه نگاه نکردم

چشمها را بايد شست جور ديگر بايد ديد

چشم سعي خودمو مي کنم به شرطي که تو هم کمک کني

در يه رستوران شيك ننگه داشت با هم وارد شديد گوشه اي دنج رو انتخاب کرد و نشستيم

چه جاي قشنگيه تا حالا اينجا نيامدم؟

جدي چه خوب

منو رو به دستم داد و گفت: انتخاب کن

بدون اينکه منو رو باز کنم گفتم

من کباب برگ می خورم

پارسا گارسن رو صدا زد و گفت: یه پرس برگ و یه پرس جوجه با استخوان

نوشیدنی؟

56

دوغ لطفا

گارسن که رفت بلند شدم و به سمت میز سالاد رفتم و مقداری کشیدم و به سمت میز برگشتم

پارسا بشقاب رو وسط کشید و گفت: تنها تنها که نمی چسبه

برم واست بیارم

نه همین کافی و شروع کرد من رو تو خوردن سالاد همراهی کرد

دقایقی بعد غذا آوردن

پارسا گفت ای کاش اینم یه پرس سفارش می دادیم اخه با تو خوردن خیلی می چسبه

من رو مظلوم گیر آوردی همه سالاد رو خودت خوردی می خوامی بهت نجسبه

اخره قبلا یه بار با زهره هم غذا شدم اما کوفتم شد دیگه توبه کرده بودم با کسی هم غذا شم اما امروز کاری کردی که توبه خودم رو بشکونم

مثل این بود که شمشیر به قلبم زدن نمی تونستم غذا بخورم و با غدام بازی می کردم

چرا با غذات بازی می کنی؟

میل ندارم

تو که تا یه دقیقه پیش اشتها داشتی

از حال و هوای شکم منم خبر داری وقتی میگم میل ندارم یعنی میل ندارم

دست از غذا خوردن کشید و گفت

چی شد باز برزخ شدی؟

خوب میگم میل ندارم چرا سین جیم میکنی؟

خوب پس پاشو بریم
تو که چیزی نخوردي
مگه تو ميزاري اشتها ادم رو کور مي کنی
خیلی خوب بشین منم مي خورم
اگه اینجوري پس بفرما بید
به هر سختي بود غذا رو خوردم غذای خوش مزه اي بود
با هم از رستوران خارج شدیم
می ری شرکت یا خونه؟

57

خونه دیگه
پس تو رو برسونم برم دنبال دایي اینا
باشه
تا خونه تقریبا سکوت بینمون حکم فرما بود
جلوی در نگه داشت
ممنون نهار خوبی بود
اما فکر نکنم بهت خوش گذشته باشه
نه چرا این طوری فکر می کنی؟
چون همین طوریه ترنم معذرت می خوام که دوباره حرف زهره رو پیش کشیدم قصد ناراحت کردنتم
نداشتم
اما من ناراحت نشدم
ترنم خانم اصلا در غگوی خوبی نیستی

بدون هیچ حرفی پیاده شدم یه لحظه دلم سوخت که ناهار رو براش زهره مار کردم به همین دلیل برگشتم و لبخند زنان گفتم

مواظب خودت باش

اونم لبخندی به صورتم پاشید و رفت

بالا رفتم لباسم رو عوض کردم و یه چرت کوتاه زدم 2 ساعت بعد همراه با دایی و زندایش برگشتم

به استقبالشون رفتم با دایی احوال پرسیدم و زن دایی رو در اغوش کشیدم اونا هم مثل خانواده پارسا مهربون بودن به زن دایی کمک کردم تا راحت تر

حرکت کنه

دعوتشون کردم که بالا بیان اما دایی مخالفت کرد و خواست اونا رو به خونه ای که براشون آماده شده بود ببریم

زندایی رو به اتاقش منتقل کردم و کمک کردم روی تخت دراز بکشه راه طولانی بود و مطمئنا زن دایی خسته شده بود

خسته این؟

اره دخترم داغون شدم

پس من برم تا کمی استراحت کنین

ممنون

از اتاق بیرون اومدم و به طبقه بالا رفتم چای و شیرینی رو که آماده کردم پایین اومدم تا از دایی پذیرایی کنم دایی که براندازم می کرد رو به پارسا گفت:

چه خوش شانسی پسر قدیما مردم خون بس که می گرفتن نمی شد نگاشون کرد تو که فرشته نسبیبت شده

58

پارسا هم نگاهي خریدارانه به من کرد و گفت: ترنم جواهره دایی

معلوم دایی چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است

این نظر لطف شماست

منكرش بي انصافه دخترم

خجالتم ندين بفرماييد چاي و شيرني ميل كنيد با اجازتون من مي رم واسه شام تدارك ببينم

پارسا- ترنم بيا بشين از بيرون شام سفارش مي دم

نه خودم شام رو حاضر مي كنم واسه مريض غذاي خونگي بهتره

نمي دونم چرا مهر زندايش به دلم نشسته بود و دوست داشتم بهش كمك كنم

به طبقه بالا برگشتم مشغول طبخ غذا شدم واسه زندايي سوپ درست كردم و واسه بقيه لوبيا پلو با ماهي چون ديدم هنوز تا موقع شام وقت هست سالاد هم

درست كردم مشغول تزئين سالاد بودم كه سنگيني نگاه پارسا رو حس كردم

چيزي لازم داري؟

پارسا- نه اومدم ببينم كمك نمي خواي

نه ممنون همه چيز حاضر

پارسا- بريم پايين يا بگم بيان بالا

هر جور راحتن واسه من فرقي نمي كنه

پارسا- اشپزي رو دوست داري؟

چه طور؟

اخه با حوصله و علاقه اشپزي مي كني

لبخندي زدم و پارسا بدون هيچ حرفي رفت كار سالاد هم تموم شد بود كه پارسا برگشت

ميان بالا

خيلي خوب الان ميز و مي چينم پارسا خواست كمك كنه كه اجازه ندادم و خواستم پايين پيش دايمي باشه تا صداشون كنم

غذا رو با سليقه چيدم يادش بخير عمه گيسو هميشه مي گفت يه خانم خوب بايد دو اصل رو رعايت كنه اول اينكه با عشق غذا درست كنه تا غذاش خوش

طمع و خوشمزه بشه و دوم اينكه بايد تمام سليقتش رو تو كشيدين غذا و چيدن ميز به كار ببره چون ميز زيبا اشتها ادم رو تحريك مي كنه و مجبورش مي كنه

که حتما غذا رو بخوره اینجوری که شوهر ادم هیچ وقت هوس غذای بیرون نمی کنه
میز رو زیبا و با سلیقه چیدم درست همون جور که عمه گفته بود اولین باری بود که تمام اصول عمه رو
پیاده می کردم و بی صبرانه منتظر نتایجش بودم پارسا

59

رو صدا زدم چند دقیقه بعد همراه دایی و زن دایی بالا اومدن
صندلی رو کنار کشیدم تا زن دایی بشینه پارسا ماتش برده بود فکر کنم در ذهنش نمی گنجید که عرضه
ی این کار رو هم داشته باشم

دایی - به به چیکار کردی دخترم راضی به زحمتت نبودیم

خواهش می کنم چه زحمتی

زن دایی- خوش به حال ساغر که همچین عروسی داره

دایی- بگو خوش به حال پارسا که همچین فرشته ای داره

پارسا هم نشست برق رضایت از چشمش می بارید شام رو با اشتها هر چه تمام تر خوردن

زن دایی- ممنون دخترم سوپ فوق العاده خوشمزه ای بود دست پختت حرف نداره

دایی- لوبیا پلوت هم عالی بود باید بیا روستا یه کلاس آشپزی واسه خانم های ده بزاری

پارسا هم تشکر کرد بی ذوق این همه که دایی و زن دایش تعریف کردن اون یک کلمه هم حرف نزد

میز رو جمع کردم و ظرف ها رو داخل ماشین ظرف شویی گذاشتم چای ریختم و از پارسا خواستم که
بیاد چای رو بیره

1 ساعت دور هم نشستیم که دایی و زن دایی پایین رفتن تا استراحت کنن بعد از رفتن اونا پارسا رو به
روی تلویزیون نشست و مشغول تماشای فوتبال شد

بازی رئال مادرید و بارسلونا بود ذوق کردم پارسا کانال رو عوض نکن

مگه فوتبال دوست داری

اوه چه جورم

رفتم و روی مبل نشستم تا فوتبال تماشا کنم

پارسا- حالا کدوم وري هستي؟

معلومه ديگه بارسلون

پارسا- اما من طرفدار رئالم

از بس کج سليقه اي

پارسا- خانم راست سليقه بلند شو برو تخمه بيار که اينجوري صفا نداره

خيلي رو داري من خسته ام خودت پاشو بر هر چي مي خوي بردار بيار

پارسا بدون اعتراض ديگري بلند شد و به سمت اشپزخانه رفت و کمي بعد با تخمه برگشت

با هم فوتبال رو تماشا کرديم اخر هم بازي مساوي تموم شد و خورد تو ذوقم

60

بلند شدم که برم بخوابم پارسا صدام زد

ترنم

بله

امشب خيلي زحمت کشيدي ممنونم

خواهش مي کنم

صبح زود از خواب بيدار شدم پارسا هميشه زودتر از من از خواب بيدار مي شد و مي رفت اما حالا با خيال راحت خوابيده بود مطمئن شدم خوابش برده اخه

ديشب تا نصف شب بيدار بوديم و فوتبال تماشا مي کرديم در اتاقتش که نيم باز بود را هل دادم در بيشتز باز شد پارسا با نيم تنه برهنه بالشي زير شکم

گذاشته بود و روي شکم خوابيده بود به سمتش رفت اروم صداش زد اما نه بيدار نمي شد با اکراه و اجبار دستم رو پيش بردم و شانه اش رو تکان دادم از

خواب پرید

پارسا- چي شده؟

اتفاقي نيفتاده ساعت 8:30 نمي خوي بري شرکت

از جا پرید و سیخ روی تخت نشست 8:30

اره

پارسا- ای وای که دیرم شد امروز یه قرار مهم دارم

خوب بلند شو زود حاضر شو تا به قرارت برسی

پارسا بلند شد از اتاقش بیرون اومدم و صبحانه رو حاضر کردم

مگه صبحانه نمی خوری؟

پارسا - نه دیرم شده

لیوان شیر رو به دستش دادم وگفتم :حداقل اینو بخور

همون طور که یه دستش توی استین کتتش بود با اون یکی دستش لیوان و گرفت و سرکشید و بی معطلی راهی شد

منم اول خودم صبحونه خوردم بعد صبحانه ای حاضر کردم و پایین بردم

دایی با دیدنم لبخند زد و گفت دخترم چرا زحمت کشیدی

وظیفهم دایی جون

صبحانه رو روی میز چیدم و خودم به دنبال زن دایی رفتم خواب بود دلم نیومد بیدارش کنم

دایی جون زن دایی خوابن آگه اشکالی نداره بعدا صبحونشون رو بدم

61

نه چه اشکالی دخترم

شما بفرمایید

دایی سر میز نشست و صبحونه اشو خورد

ممنونم دخترم

خواهش می کنم

ترنم جان تو امروز خونه ای؟

چه طور مگه؟

مي خواستم برم واسه حنا وقت بگيرم گفتم اگه خونه باشي حنا رو نبرم اخه خيلي خسته است

من امروز خونه مي مونم

اگه کار داري مزاحمت نشيم

نه دايي جون امروز خيلي کار ندارم ميسپارم به دست همکارام

پس من برم

شما بفرماييد خيالتون از بابت زن دايي راحت باشه

دايي رفت و من موندم و زن دايي

يه ساعتی گذشت تا زن دايي بيدار شد صبحانشو حاضر کردم و بردم

اجازه هست؟

اره دخترم بفرما

داخل رفتم صبحونه رو جلوش گذاشتم

اينم صبحانه

من ميل ندارم

اخره اينجوري كه نمي شه بايد بخوريد

يه لقمه گرفتمو دستش دادم اينو بخوريد

لبخندي زد و لقمه رو از دستم گرفت

فقط به خاطر تو

لقمه رو خورد خيلي اصرار كردم بيشتر بخوره اما قبول نکرد منم صبحونه رو جمع کردم و برگشتم

پيشش

اڳه اجازه بدین یه تماس با شرکت بگیرم اطلاع بدم که امروز نمی رم زود بر می گردم

برو عزیزم

به حیاط رفتم و با فرشته تماس گرفتم گفتم امروز نمیام شرکت و کارام رو سپردم دستش

برگشتم پیش زن دایی زن دایی از خانوادم پرسید از مراد از اینکه خون بس شدم خوشحالم یا نه همه رو
براش تعریف کردم

زن دایی- حالا چی از پارسا راضی هستی؟

نمی دونم دروغ بود یا حرف دلم

اره پارسا پسر خوبی

زن دایی- اره دخترم قدرش رو بدون تو تمام قبیله بگردی پسری مثل پارسا پیدا نمی کنی خیلی ماهه از
من پرسیدی می گم تو دنیا تکه

لبخندی زدم و گفتم: امیدوارم لایقتش باشم

تو دلم خندیدم و گفتم: هیچ کس جرات نمی کنه بگه ماست خواهرشوهر من ترشه

زن دایی- تو خودت هم خیلی ماهی من که دیشب تا حالا به حال ساغر حسرت می خورم

راستی زن دایی من شما رو تو مجلس بله بران و عقد ندیدم

شرمندم دخترم باور کن نمی تونستم با ماهرخ و خواهراش رو به رو بشم

چرا مگه با عمه های پارسا مشکلی دارین؟

من که نه اما اونا با من مشکل دارن

لبخند تلخی زدم که زن دایی متوجه شد

مثل اینکه تو هم دل خوشی ازشون نداری

والا چی بگم اونا از من هیچ خوششون نمی اد

خوب مشکل از تو نیست مشکل اوناست که نتونستن دخترشون رو به پارسا غالب کنن راستش رو بخوای
پارسا خیلی هوا خواه داشت دختر عمه ها و ... اما

بدتر از همه زهره دختر خالسه اون هنوز هم دست از سر پارسا بر نداشته مواظبش باش بد پیله ای نزار
زندگیتو خراب کنن

والا چي بگم زن دايي اڄه چه کاري از دستم بر مي اد
خيلي کارا از خونه و زندگيت دورش کن
نمي شه اون هر وقت دلش بخواد ميره شرکت اونجا که من نيستم
خودم دلم مي خواست از زن دايي کمک بگيرم تا زهره رو از زندگيم در واقع از پارسا دور نگه دارم
بالاخره زن دايي بيشتتر از من زهره رو مي شناخت

63

زن دايي- اگه مشكلت شرکته اين که کاري نداره

چي کار کنم

زن دايي- يه روز به بهانه ديدن پارسا برو شرکتش منشي شو ببين باهش گرم بگير و رفيق شو ماشاءالله
تو که رابطه اجتماعيت عاليه اينجوري هر وقت زنگ

بزني مي توني پيرسي کي پيششه اصلا مستقيما پيرسي زهره اونجا بوده يا نه

زن دايي راست مي گفت

چرا به ذهن خودم نرسيد

اڄه تجربه اي رو که من دارم تو نداري

بي اراده جلو رفتم و صورتش رو بوسيدمو تشکر کردم

اونم گفت: حالا پاشو يه ناهاري درست کنيم

شما استراحت کنين من درست مي کنم

نه مي خوام کمکت کنم خسته شدم از بس استراحت کردم

به زن دايي کمک کردم و بالا رفتيم نهار زرشک پلو با مرغ درست کردم زن دايي هم کلي از کدبانويم
تعريف کرد

پارسا زنگ زد و گفت دايي پيش اونه و با هم بر مي گردن

ساعت 2 بود که زن دايي پيرسيد

ترنم جان پارسا چه ساعتی مياد

تو دلم گفتم من چه مي دونم اما واسه اينکه ضايع نشم گفتم:

الاناست که پيداش بشه

نيم ساعتي گذشت که سر وکله پارسا پيدا شد

دايي- سلام بر اهالي خانه بعد جلو امد و پيشوني زن دايي رو بوسيد پارسا هم سلامي کرد به طرف اتاقش مي رفت که دايي گفت

اين چه طرز بر خورد با خانمت بعد از 8 ساعت برگشتي خونه فقط مي گي سلام يکم از داييت ياد بگير اصلا اگه من پيدا کنم اون کسي رو که گفته حلال زاده

رو دايش مي ره به سلاخش مي کشيدم ببين بي انصاف يه ذره معرفت و محبت از دايش به ارث نبرده پارسا براي اينکه از مهلکه رها بشه به شوخي گفت

دايي جان تو جمع که صفايي نداره ميزارم واسه خلوت تا حسابي بهش نشون بدم اين 8 ساعت چه قدر دلتنگش شدم

نمي دونم چرا بي خودي خجالت کشيدم دايي هم که ديد پارسا با حرفش باعث ناراحتي من شده گفت پسر حيا کن

64

مگه چي گفتم دايي جون انتقاد كردين منم جواب دادم

پارسا به اتاقش رفت تا لباسش رو عوض کنه من ناهار رو کشيدم و ميز رو چيدم بازم مثل ديروز دايي کلي از خانمim تعريف کرد و من ذوق کردم

بعد از ناهار زن دايي مي خواست تو جمع کردن ميز کمک کنه که مانعش شدم وگفتم

زن دايي جون شما بفرماييد استراحت کنين من اينجا چي کاره ام

نمي شه عزيزم خسته مي شين

دايي زن دايي رو صدا زد و گفت اگه کارت تمومه بريم پايين

بزار کمک ترنم کنم بعد

نه شما بفرماييد محاله بزارم دست بزويد

با کلي اصرار زن دايي رو فرستادم رفت

ميز و جمع کردم و بشقابا رو تو ماشين ظرف شويي گذاشتم در افکار خودم غرق بودم که صدای پارسا رو شنيدم

ممنون ترنم زحمت کشيدي

خواهش مي کنم

کادويي رو که در دست داشت روي ميز اشپزخانه گذاشت و گفت اين يکي رو خودم خريدم

لبخندي زدم و گفتم

ممنون راضي به زحمتت نبودم

زحمتي نبود اتفاقا کادو خريدن هم شيريني خاصي داره تا حالا تجربش نکرده بودم بايد ممنون باشم که مجبورم کردي شيرينيش رو بچشم

بازش کنم

اره بازش کن ببين خوشت مي ادا؟

کادو رو باز کردم از ديدن گردنبند طلا که پلاک بسيار زيبايي داشت شگفت زده شدم واقعا که خوش سليقه بود خيلي خوش سليقه لبخند تمام صورتم رو پر

کرده بود پارسا اولين کسي بود بعد از عمه که بي دليل ازم قدرداني مي کرد و هديه مي خريد کاش مي تونستم به پاش ببفتم و بخوام که اينکارا رو نکنه منو

به خودش وابسته نکنه اي کاش مي تونستم فرياد بزدم اخه بي انصاف چرا کاري مي کنی که بعد از رفتنت خورد شم اما هيچ کدام رو نگفتم اصلا هنوز خودم

هم نمي دانستم دوستش دارم يا نه نسبت بهش حس مالکيت داشتم اما عشق رو نمي دونم اخه خيلي با هم فرق مي کنن در دريائي از افکارم انقدر غرق شده

بودم که نفهميدم دارم بي پرده خيره خيره نگاهش مي کنم

ترنم کجايي

همين جام

پسنديدي؟

تو رو؟

خودم از سوالي که پرسیده بودم خندهام گرفته بود پارسا که ديگه هيچ از بس خنديده بود اشك از چشمش در اومد

پارسا- منو که چند هفته اي هست پسنديدي کادو رو ميگم

جلف بي معني

کادو؟

نه اين بار منظورم خود خودت بودي

خيلي خوب تلخ نشو که با يك من عسل نمي شه خوردت شوخي کردم حال و هوامون عوض شه

ديدم درست نيست بجاي تشکر بهش بپریم بخاطر همين بي خيال شوخي بي معنيش شدم و گفتم

تو که اينقدر خوش سليقه اي چرا خودت کادو نمي خريدي

اخه طرف ادم بايد اينقدر واسش عزيز باشه که ادم مجبور شه خودش واسش کادو بخره

دوست داشتم ازش بپرسم حال من واست عزيزم يا بخاطر اتفاق اون روز خودت واسم کادو خريدي؟ اما
ديدم زيادي دارم تند مي رم واسه همين سکوت

کردم

راستي ترنم مي دوني امشب چه شبي

اره شب ارزوهاست

آرزوي تو چيه؟

اگه بگم که ديگه آرزو نيست

خانم خوشکله اون راز که اگه بگي ديگه راز نيست

از اينکجه اينجوري خطابم کرده بود شوکه شدم اما سعي کردم بخودم مسلط باشم و جوابشه رو بدم

خوب آرزو هم رازي که بين تو خداست

پارسا- ترنم فكري مي کني واقعا امشب ارزوهامون بر آورده مي شه؟

اڳه به صلاحمون باشه حتما

پارسا- پس بلند شم برم بخوابم که امشب بتونم تا صبح عجز و التماس کنم شاید خدا دلش سوخت و ارزوم رو برآورده کرد

صداش زدم برگشت

پارسا همیشه امشب با من بيایي بریم جایی که هر سال شب ارزوها با عمه می رفتم اونجا؟

66

کجاست؟

نمی گم اڳه بيایي می برمت

واسه چي همچین افتخاري رو نصیبم می کنی

سوالاتي سخت نپرس ديگه

واسه چي سوالاتم واست سخت بود

واسه اینکه جوابش رو نمیدونم

نمی دونی یا نمی خوای بگي

به خاك عمه قسم نمی دونم

واقعا نمی دونستم کارم از روی عشق و علاقه بود یا واسه فرار از تنهایی

پارسا- خیلی خوب باور کردم چه ساعتی باید بریم فرمانده؟

خوشحال شدم ساعت 9

بنده در خدمتم

پارسا رفت استراحت کنه عصرم که بیدار شد رفت بیرون موقع رفتن تو چارچوب ایستاد و گفت

ترنم قولم یادم نرفته پس اینقدر با نگرانی به بیرون رفتنم نگاه نکن

بی اراده لبخندی زدم و گفتم پارسا من یه سر به خونه می زنم خیلی وقت از اونجا بی خبرم

همدم که نیست می ری پیش کی؟

میرم یه سر کشي مي کنم زود بر مي گردم

باشه خداحافظ

خدا همراة

موقع رفتن يه سر به زن دايي حنا زدم زن دايي اصرار داشت البوم عكسام رو بيارم تا عكساي بچگيم و ببينه

قبول كردم و راه افتادم واقعا خونه بدون حضور همدم سوت و كور بود واسه همين خيلي دوام نياوردم و ساعت 6 بود كه به خونه پارسا برگشتم بعد از

تعويض لباس رفتم پيش زن دايي تا باهم عكسا رو نگاه كنيم

زن دايي خيلي موشكافانه عكس ها را نگاه مي كرد و كلي ذوق مي كرد همه رو ديد حتي عكساي رو كه پارسال گرفته بودم عكسي رو كه دايي محمود

دستش رو حلقه كرد بود دور گردنم كنجاوي زن دايي رو بر انگيخت

اين پسر جونه كيه؟

67

دايم

دايت!

اره

مگه نگفته بودي با هيچ كدوم از اقوامت رفت و امد نداري

حالا هم مي گم فقط يه بار دايي محمود ديدم اونم پارسال وقتي كه عمه اصرار كرد واسه سالگرد مادرم گلنار نزد خانواده مادرم بريم با هم رفتيم به محل

زندگي طايفه قره سويي اونجا بود كه فهميدم يه دايي دارم كه همش 3 سال از من بزرگ تر بود اين عكس با اون كنار رودخونه قره سو گرفتيم

ديگه به ديدنشون نرفتي يا اونا به ديدنت نيامدن

نه راستش خودم دوست نداشتم زياد با اقوام رفت و امد داشته باشم

زن دایمی که می خواست جو رو عوض کنه گفت اما ترنم تو از پارسا تا حالا کوچکتین تغییر نکردی
راست می گین چه خوب

بعد از اتمام صحبتیم تقریباً ساعت 8 برگشتم خونه و ساعت 8:30 هم پارسا تماس گرفت و گفت تا نیم
ساعت دیگه میاد دنبالم منم پاشدم حاضر شم

خدا بیامرز عمه خیلی رو لباس پوشیدنم حساس بود دوست داشت بهترینا و زیباترین لباسا رو تن کنم
مانتوی داشتم که عمه داده بود یکی از معروف ترین

طراحان لباس تهران طراحی کرده بود شالش هم کار همون طراح بود عمه از این لباس خیلی خوشش
می اومد می گفت مثل فرشته ها میشم پارسا شب

ارزوها همین مانتو تنم بود امسال هم واسه خوشحال کردن عمه و تسکین روح دردمندم همون رو پوشیدم
مانتوم به طور عجیب و زیبایی تلفیق دو رنگ

مشکی و سفید بود البته سفیدش بیشتر بود شال رو هم به زیبایی با اون ست کرده بودند ارایش کم رنگی به
صورتم دادم و کفش مشکی پاشنه دارم رو

پوشیدم کیفم هم چرم مشکی بود پارسا زنگ زد و اعلام کرد دم در منتظره

پایین رفتم و ازش خواستم رانندگی رو به من محول کنه چون حوصله ادرس دادن نداشتم پارسا که به من
زل زده بود ابتدا متوجه حرفم نشد منم گفتم

پارسا شنیدی چی گفتم

با کمال صداقت گفت: توقع داشتی بشنوم اخه مگه تو واسه ادم هوش و حواس میزاری

خواسته ام رو دوباره تکرار کردم اونم قبول کرد

نشستم و ماشین رو روشن کردم یه ریز به من نگاه می کرد کلافم کرده بود هم پارسا هم پاکت سیگار
که جلوماشین بود می خواستم بی تفاوت باشم اما

نشد

سیگار می کشی؟

اره مگه ایرادی داره

لجم گرفت پاکت رو برداشتم و از شیشه پرت کردم بیرون

تا وقتي شوهر مني دوست ندارم به اين مزخرفات لب بزني
و وقتي نبودم؟

اونوقت هر كاري دلت خواست آزادي انجام بدي

از شهر داشتيم خارج ميشديم كه پرسيد

نمي خواي بگي كجا داريم مي ريم

نه

ساكت شد

كنار يك گل فروشي نگه داشتم و بدون هيچ صحبتي پياده شدم دو تا شاخه گل رز قرمز گرفتم و برگشتم

پارسا- واسه منه

نه

پس مال كيه

صبر كن مي فهمي

به كنار ابشار كوچكي كه وسط يك جنگل خيلي كوچكي خارج از شهر بود ايستادم هيچ كس فكر نمي كرد
وسط اين منطقه سبز ابشاري باشد اما بود اون

منطقه سبز اونقدر كوچك بود كه نمي شد بهش بگيم جنگل اما عمه مي گفت اين طبيعت بكر روح جنگل
داره واسه همين منم مي گفتم جنگل

با پارسا پياده شديم گلا رو بدست گرفتم ماشين رو قفل كردم و راه افتاد كمی كه راه رفتيم ابشار كوچولو
نمايان شد درست كه ابشار كوچك بود اما رود

زيرش بزرگ و روان بود كنار ابشار روي كند چوب هميشگي ام نشستم

پارسا- چه خشكاه

بلند شدم تا به ابشار نزديك تر شم

پارسا هم پشت سرم اومدي

گفتم چشمتو ببند و از خدا هر چیزی که می‌خواهی طلب کن پارسا کاری رو که گفتم انجام داد خودمم
چشمامو بستم

خدای مهربون خدای عزیزم تکلیف منو با خودم مشخص کن بزار بفهمم دوشش دارم یا نه خدایا آگه
مهرش رو به دلم انداختی نباید بزاری بره آگه قسمتش

رفتنه کاری کن که بهش دل نبندم خدایا کمک کن خودم رو به تو میسپرم

چشم باز کردم اما پارسا همچنان ارزو می‌کرد خیلی دلم می‌خواست بدونم از خدا چی می‌خواد؟ مدتی
بعد چشم باز کرد شاخه گل رو تو رود انداختم و

گفتم خدا جونم گل رز این نماد عشق و مهر رو که افریدی امروز به خودت تقدیم می‌کنم تا بدونی
عاشقانه دوستت دارم و بهت نیاز دارم پس به قلب من

69

بیا

پارسا- انقدر که از خدا دلربایی می‌کنی می‌ترسم طاقت نیاره و بیرتت پیش خودش البته دور از جون
چرا دور از جون مگه بد به آرامش ابدی برسم

پارسا- واسه خود ادم نه واسه بازمندهاش اره پس تا منم از کاروان شما عقب نیفتیم بجنبیم که آگه قرار شد
بریم سعادت داشته باشیم با هم تو یه کاروان باشیم

پارسا گل رو تو اب انداخت توی دلش چیزی رو زمزمه می‌کرد که من نشنیدم از فضولی داشتم می
مردم

خوب تو هم مثل من بلند می‌گفتی تا ماهم فیض ببریم

نمی‌شد خصوصی بود

مدتی همون جا نشستیم و به اب روان نگاه کردیم یعنی حسی که نسبت به پارسا داشتم مثل این اب گذرا
بود یاد این شعر افتادم اب اینه عشقی گذران

است تو که امروز نگاهت به نگاهی نگران است باش فردا که دلت با دگران است اما به نظرم این
درمورد عشق نبود در مورد هوس بود که خیلی گذرا و

پوچه نمی‌دونم احساسم به پارسا عشقه یا نه اما مطمئنم هر چی هست هوس نیست

پارسا بلند شد و به سمت ماشین رفت

بشین بر می‌گردم

وقتی برگشت دیدم گیتارش دستشده

می‌خواهی هنرنمایی کنی؟

اره دیگه بلاخره باید یه جور نشون بدم که از تو سرترم

از این شوخیای بی‌مزه نداشتیما

لبخندی زد و گیتار رو به زیبایی به روی پاش قرار داد نمی‌دونم چرا اینقدر حرکاتش به دلم می‌نشست
شروع به خوندن که کرد خشک شدم

من از این فاصله‌ها بیزارم

من تو عشق تو رو کم دارم

من دلم می‌خواد کنارم باشی

می‌تونی همیشه یارم باشی

می‌تونی فاصله رو برداری

یا منو تو حسرتت می‌زاری

تو که هم صحبت این شبهامی

آخرین دلخوشی دنیامی

70

به تو وابسته شدم این روزا

تو رو هر شب می‌بینم تو رویا

بگو درکم می‌کنی می‌فهمی

یا که بی‌تفاوتی بی‌رحمی

به تو وابسته شدم این روزا

تو رو هر شب مي بينم تو رويا

مي دوني چه قد برات دلتنگم

من با احساس خودم مي جنگم

من با احساس خودم مي جنگم

كاش بتونم ببينم چشمتو

كاش بتونم بگيرم دستاتو

ارزومه يه شب باروني

تو گوشم بگي پيشم پيشم مي موني

كاش بتونم با تو هم رويا شم

كاش اجازه بدې عاشق باشم

من از اين فاصله ها بيزارم

من تو و عشق تو

من تو رو كم دارم

چه طور بود؟

با اينكه تو دلم غوغايي به پا شده بود اما به روي مبارك خودم نياورد و با كمال آرامش گفتم

خيلي خوب بود بهت تبريك مي گم صداي قشنگي داري

خواهش مي كنم قابل شما رو نداشت

خيلي خوب باشو ديگه بريم

پارسا از روي تخت سنگ بلند شد و گيتارش رو برداشت به سمت ماشين راه افتاديم

سويچ رو به پارسا دادم و خواستم خودش رانندگي كنه اونم قبول كرد

گل پسر نمی دونست چه اتیشی به دلم انداخته یه دلم می گفت پارسا از خوندن این ترانه منظوری داشته و چشمش برق می زد

یه دلم می گفت نه کاملاً اتفاقی بوده چون بعد از ترانه حتی یک جمله هم در مورد راست بودنش نگفته بود به هر حال تصمیم گرفتم این موضوع رو فراموش کنم و زیاد روش مانور ندم صبح زود بیدار شدم دوشی گرفتم و صبحانه حاضر کردم پارسا هم بیدار شد سلام صبح بخیر

منم ملایم جوابش رو دادم صبح بخیر

نشست و شروع کرد با اشتها صبحونه خوردن

منم صبحانمو خورد

پارسا

بله

می خوای به همدم زنگ بزنی که از خونه خواهرش برگرده بیاد اینجا و به زن دایی برسه اخه منم باید برم شرکت نگران زندایتیم

نگران نباش امروز خاله و زهره میان پیشش

ناراحت شدم اما به روی خودم نیاوردم. مثل اینکه پارسا قصد بلند شدن نداشت به همین خاطر من بلند شدم

من دیرم شده باید برم لطفاً میز رو جمع کن

باشه

بلند شدم لباس پوشیدم و رفتم شرکت

هنوز نشسته بودم روی صندلی که یادم افتاد البوم عکس رو پیش زن دایی جا گذاشتم چه کم حافظه شدم من تو فکر بودم که فرشته اومد داخل

به به خانم عجیبی اینطرفا

خیلی بی انصافی فقط دیروز نیومدم

پس اون 50 روز یادت رفت

خيلي خوب گزارش بده ببينم

گزارشاتون رو ديگه بايد از اقاي معتمدي بگيريد

مگه اومده؟

اره ديروز اومد

72

خيلي خوب برو بيرون صداش کن بيا

فرشته بي چون و چرا رفت عصابم بد بهم ريخته بود

معتمدي-سلام خانم بهاري

سلام بفرماييد

معتمدي نشست

سفر خوش گذشت؟

اي بد نبود

معتمدي گزارش داد خبر چندتا مناقصه رو هم داد يکي رو تاييد کردم و قبول کردم تو مناقصه شرکت کنم

تا ساعت 2 به کار شرکت رسيدم سرمون خيلي شلوغ بود چند تا پيشنهاده ديگه هم بود که بايد بررسي مي کردم

ساعت 2 عزم رفتن کردم هر کاري کردم که وجود زهره رو ناديدده بگيرم نشد تصميم گرفتم برم خونه

خودم از فرشته هم خواستم همراهم بيا اما قبول

نکرد و گفت امشب عروسي پسر دايي مامانسه بايد بره خونه حاضر بشه بره عروسي

تنها راهي خونه شدم

در خونه رو که باز کردم نفس عميقي کشيدم همدم نبود من بودم و من اما نه فکر کنم عمه هم بودحتما

روحش بود عمه که منو تنها نمي زاره

به اتاقم رفتم لباس راحتی ام رو پوشيدم روي مبل لم دادم ساعت 3 بود تا حالا حتما پارسا به خونه رسيده

بود بي معرفت حتي زنگ نزد ببينه کجا رفتم نمي

دوئم چږا اما دلم براش تنگ شده بود يعني حالا داشت کنار زهره نهار مي خورد نا خودآگاه به سمت كيفم
رفتم گردنبندي رو كه ديروز پارسا بهم هديه داد

بود دراوردم و جلوي چشمم گرفتم مي خواستم بنديازم گردنم اما منصرف شدم با خودم گفتم آگه روزي
رسيد كه دلم عاشقانه براش تپيد اون روز مي ندازم

گردنم تا بهم ارامش بده

خودم مي دونستم كه بهش دل بستم اما دلم نمي خواست اعتراف كنم اخه ادمم اينقدر بي جنبه هنوز يه
هفته نيست رفتم خونه اش به اين زودي وا داده بودم

گردنبند رو دوباره تو كيفم گذاشتم و برگشتم روي تخت دراز كشيدم خوابم برد با صدای زنگ ايفون
بيدار شدم حوصله بلند شدن رو نداشتم اما مجبور

بودم همدم نبود كه بره ببينه كيه بلند شدم و به طبقه پايين رفتم با ديدن قيافه پارسا جا خوردم اين اينجا
چي كار مي كرد در رو باز كردم لحظه اي بعد

وارد شد

سلام ترنم خانم احوال شما؟

سلام اينجا چي كار مي كنين؟

توي رسم و رسومات شما اينجوري از مهمون پذيرايي مي كنن بجاي خوش آمد مي گن اينجا چي كار مي
كني

ساکت شدم و با چشمان پرسشگر نگاهش کردم

73

خيلي خوب حالا رفتم خونه ديدم نيستي بعد رفتم شركتت جلوي در پارکينگ فرشته خانم رو ديدم شانس
اوردم 2 دقيقه ديرتر مي رسيدم رفته بود ازش

پرسيدم كجايي گفت رفتي خونه منم اومدم اينجا دنبالت

دنبالم!

اره مگه نمي اي بريم حالا دايمي فكر مي كنه دعوا كرديم و با هم قهريم

به خاطر دايت اومدي؟

نه بخاطر خودم اومدم اخه مامان عصر داره مياد اگه بفهمه عروسش خونه نيست پوستم رو مي کنه
از دهنم پريد

دلت اومد زهره جون رو ول کني بيای اينجا؟

که اينطور به خاطر زهره اومدي خونه خودت منو بگو که فکر کردم کار اشتباهي کردم و قهر کردي
پوزخندي زدم

ترنم پام خشک شد بشينم

اره اره بشين چاي مي خوري واست بيارم

نه يه فکري به حال شکم کن که از گرسنگي هلاک شدم

نهار نخوردي؟

نه اومدم خونه ديدم نيستي راه اقتادم دنبال تو

دست پخت زهره جون رو دوست نداري؟

ترنم اينقدر نسبت به زهره حساس نباش من سيب سرخي مثل تو دارم و دست نمي زنم اخه مگه خولم برم
پياز گاز بزوم

از تعبيرش خندم گرفت هر کاري کردم نتونستم جلوي خندم رو بگيرم

چه خوشت اومد!

واست غذا سفارش بدم

مگه خودت چيزي درست نکردي؟

اخي تو فکر کردي من سوپرمنم تا ساعت 2 که شرکت بودم بعد اومدم استراحت کنم که جنبعلي نداشتين

تو نهار خوردي؟

نه اما اشتها ندارم

بي خود من تنهائي بهم نمي چسبه

خيلي خوب تو جوجه با استخوان مي خوري

باريکلا حافظتم خيلي خوبا فکر نمي کردم يادت بمون

سفارش بدم؟

اره قريون دستت سالاد و ترشي و نوشابه هم بگو بياره

ديگه چيزي لازم نداري؟

حالا يه بار خواستي منو دعوت کنيا ناخن خشکي نکن ديگه

کي مي گه من ناخن خشکم اگه بازم چيزي مي خواي بگو واست فراهم کنم

نه قريون دستت همينا

به سمت تلفن رفتم و غذا سفارش دادم

پارسا مامانت اينجا کي ميان؟

امشب خونه ان

پارسا بلند شد رفت دست و صورتش رو شست و خواست تا اومدن غذا رو کاناپه استراحت کنه منم بالا

رفتم تا راحت باشه تو دلم از اينکه اومده بود دنبالم

عروسي بود اين خوشحالي زايد الوصفم مسلم مي کرد که دوستش دارم و دوست دارم دوستم داشته باشه

و بهم توجه کنه مدتي بود که توجه مي کرد اما

خبر از قلبش نداشتم ديگه طاقت نياوردم به سمت كيفم رفتم و گردن بند رو در اوردم و گردنم انداختم چه

قدر خوشکل بود درخشش خاصي هم داشت

گردن بند رو زير پيراهنم قايم کردم و پايين رفتم اروم خوابيده بود مطمئنا اگه مي دومنست موقع خواب

اينقدر ناز و خوشکل مي شه شبانه روز مي خوابيد با

صداي زنگ بيدار شد منم به طرف در حياط رفتم و غذا رو گرفتم ميز و چيدم و صداش کردم اونم اومد

و رو به رو نشست غذا رو باز کرد و مشغول خوردن

شد ناهار خيلي به من چسبيد

بعد از نهار چاي خورديم که گفت

خانمي حاضر مي شي بريم خونه

تو برو من امشب که مامانت اومد میام

چرا؟

راستش دوست ندارم با دختر خالت رو به رو بشم

باشه پس منم میمونم اشکالی که نداره

خوشحال شدم اما به روی خودم نیاوردم

هر جور دوست داری

75

پارسا دوباره خوابید ساعت 7 بود که گفت حاضر بشم بریم دنبالش مامانش اینا

منم تند و سریع آماده شدم

پارسا من با ماشین خودم میام

پس تو بر و خونه من می رم میارمشون

ناراحت نمی شن؟

نه مامان اهل این حرفا نیست

خونه رفتم قبل از اینکه بالا برم یه سر به زن دایی زدم

سلام زن دایی

سلام دختر بی معرفت منو ول کردی کجا رفتی

خودتون گفتین زهره رو از زندگیم دور کنم

خوشم اومد ترنم جان ظهر وقتی پارسا دید نیستی خیلی اشفته شد یه دقیقه هم پیش خالش ننشست و اومد

دنبالت خیلی دوست داره قدرش رو بدون

خالش چیزی نگفت

ول کن بگم ناراحت می شی

بگین زن دایی

هيچي گفٽ دختره دعائيش ڪرده

خنده ام گرفت تو دلم گفتم بين به چه چيزا اعتقاد دارن

زه ره چي ڪار مي ڪرد

هيچي دور و بر البوم عڪس تو بود دختره فضول همه رو نگاه ڪرد

اشڪال نداره زن دايمي

بيا اپنا رو بردار بد سر دست باشه

چشم

زن دايمي مي دونين ساغر جون دارن ميان راستي

جدي

اره پارسا رفته دنبالشون با اجازتون من برم لباس عوض ڪنم بيا

نه ترنم بمون بالا منم ميام بالا يه شام خوشمزه واسه مادر شوهرت درست ڪن تا اونم بفهمه چه ڪدبانويي
گير پسرش اومه منم ميام ڪمڪت

76

دست روي چشم گذاشتم و گفتم چشم فرمانده

واي از دست تو ترنم نمي دوني 2 روزه چه جوري خودت رو تو دل من و علي جا ڪردي از بس با
ڪمالاتي دلم نمي اد روت اسم خون بس بزارم امروز ڪه

نديدمت دلم برات يه ذره شده بود دوست داشتم بگم زهره جون مي خواي محبت ڪني پاتو اينجا نزار تا
ترنم منو ول نڪنه بره

شرمندم زن دايمي هر ڪاري ڪردم نتونستم بيا

حالا پاشو ڪه دير شد بعدا به حسابت مي رسم

اونم به چشم بلند شدم و بالا رفتم يڪي از بهترين لباسامو پوشيدم و ڪلي به خودم رسيدم پيش بند بستم و
مشغول آشپزي شدم زن دايمي هم بالا اومد

آشپز باشي ڪمڪ نمي خواي؟

راضي به زحمت نيستم شما استراحت کنين

نه بزار کمکت کنم سالاد رو درست کنم؟

ممنون مي شم

زن دايي ساغر جون ته چين مرغ دوست دارن؟

اره عزيزم نگران نباش ساغر همه نوع غذايي رو دوست داره

چه خوب

غذا که تموم شد با زن دايي به سالن رفتيم داشتيم چاي مي خورديم که پارسا اومد

اول ساغر جون وارد شد با ديدن زن دايي اونو تو اغوش گرفت و احوالش رو پرسيد

بعد نگاهي خريدارانه به من کرد

سلامي کردم و اونم جلو اومد و صورتم رو بوسيد و رو به زن دايي گفت

حنا جون مي بيني چي نسيب پسرم شد چه خوشکله از روز عقد مهرش به دلم افتاده

اره ساغر خانم ما که دو سه روز داريم مي بينيم و كيف مي کنيم

پارسا- بابا اينقدر از زخم تعريف نکنين چش مي خوره ميافته رو دستم

اون شب شب خيلي خوبي بود با اومدن دايي محفل گرم تر هم شد شام رو تو يه محيط کاملاً صميمي

خورديم ساغر جونم از سليقم تو چيدن ميز و دست

پختم کلي تعريف کرد تو دلم يه فاتحه واسه عمه فرستادم که منو مجبور به انجام اينکارا مي کرد يه

روزي فکر مي کردم کار بدرد نخوري اما حالا مي

فهميدم چرا عمه اينقدر تاکيد داشت زن دايي و دايي پايين رفتن ساغر جون بالا پيش ما موند کمي صحبت

کرديم و بعد عزم خواب کرديم به اتاق خودم

رفتم و لباس خوابم رو پوشيدم هنوز چند دقيقه نگذشته بود که ساغر جون در زد و وارد شد کنارم روي

تخت نشست و گفت

من کجا بخوابم؟

شما بفرمایید رو تخت من پایین می خوابم

ترنم جان مگه با پارسا قهرید

نه قهر واسه چی؟

یهو یخ کردم اخ اخ که تو چه دردمسری افتاده بودم

بلند شو بلند شو بریم اشتیتون بدم

نه ساغر جون یه مدت بگذره درست میشه اخه دعوا هم نمک زندگی هر چی اصرا کردم ول کن نبود

دستم گرفتو دنبال خودش کشوند دوست داشتم بزمن

زیر گریه و همه چیز و اعتراف کنم اما نمی شد در اتاق پارسا رو باز کرد پارسا با نیم تنه برهنه روی

تخت دراز کشیده بود با دیدن ما بلند شد نشست ساغر

جون منو نشوند روی تخت یخ کرده بودم فکر کنم خون تو بدنم جابجا نمی شد

پاشو پارسا پاشو ببوسش از دلش در بیار

قضیه چیه مامان؟

پاشو خجالت بکش

باشه مامان شما بفرمایین من حلش می کنم

تا نبوسیش و از دلش در نیاری من از اینجا جم نمی خورم

اخره مامان

اخره و زهرانار زود باش خوابم میاد معطل نکن

پارسا چاره ای نداشت با تردید جلو اومد فکر کنم از عکس العمل می ترسید اخره تو اون وضعیت چه

عکس العملی می تونستم نشون بدم بهم نزدیک شد

چشمامو بستم اونم پیشونیم رو بوسید

بفرما مامان جون راضی شدین

ترنم باید راضی بشه و ببخشتت

مامان ساغر-من رفتم بخوابم شما هم خوب بخوابید

بلند شدم دنبالش برم که گفت

تو کجا؟ مثل اینکه هنوز نبخشیدیش

بخشیدم

خیلی خوب برو سر جات بخواب

مامان رقت و منم مرده موندم توی اتاق

78

پارسا- ببخشید مجبورم کرد

حرفی نزدم چشمام پر اشک بود هیچ وقت فکر نمی کردم اولین بوسه ای که از شریک زندگیم هدیه می گیرم از سر اجبار و با اکراه باشه

بر خلاف اتاق من اتاق پارسا فقط قالیچه ای کوچک داشت که وسط اتاق پهن شده بود نمی تونستم رو سرامیک بخوابم

ترنم نترس بیا راحت بخواب

یه شادی رو ته چشمای پارسا می دیدم که علتش رو نمی دونستم

اجبارا رفتم گوشه ی تخت دونفرمان خوابیدم اونقدر گوشه بودم که هر لحظه نزدیک بود بیفتم پشت به پارسا کرده بودم اشک از چشمام جاری شد بی صدا

اشک می ریختم پارسا هم متوجه نشد چند دقیقه گذشت که پارسا دستش رو دو کمرم حلقه کرد و منو کشید وسط تخت دختر خوب اونجوری که پرت می

شی پایین نترس من بی ازار تر از اونیم که فکر می کنی داشت دستاشو از دور کمرم باز می کرد که یه دفعه دستش خورد به صورتم و فهمید دارم گریه می

کنم

ترنم گریه می کنی

چیزی نگفتم

منو بر گردوندو با دیدن صورت خیسم اخم کرد و گفت

خجالت بکش این بچه بازی چیه در می آری

کمی خودم رو عقب کشیدم و اشکامو پاک کردم و چشمامو بستم
پارسا جلو امد بوسه ای بر گونه ام کاشت و گفت شب خوش خانما
بخ کردم اما به روی خودم نیاوردم خواستم بهش بپریم اما دیدم کار درستی نیست بلاخره من زن عقدیش
بودم تا همین جا هم باید ممنونش بودم که مردی
می کرد و بهم دست نمی زد واسه همین سعی کردم بی تفاوت بگذرم
ترنم گفتم شب بخیر چرا جواب نمی دی؟
زشت بود اگه بازم جوابش رو نمی دادم واسه همین چشم باز کردم گفتم شب بخیر
چشم روی هم گذاشتم خوابم برد بازم مثل هر شب اون کابوس لعنتی ولم نمی کرد عمه افسون کفتم کرد و
بزور انداختم تو گودال جیغ می کشیدم و کمک
می خواستم اما کسی نبود عمه گیسو رو صدا می زدم اما عمه افسون می خندید و می گفت اون مرده
ضربه های که پارسا به صورتم زد باعث شد از خواب بپریم چشم توی چشمای قشنگش انداختم و بغضم
و خالی کردم اونم همون جور که به پهلو خوابیده بود
منو به سمت خودش کشید و تو اغوشش جا داد وزمزمه کرد نترس عزیزم خواب دیدی چیزی نیست
گرمای اغوشش اروم کرد می خواستم پیام بیرون که دلم نداشت اون شوهر من بود و هیچ اشکالی
نداشت توی اغوشش اروم بگیرم سرم رو جابجا کردم و
درست روی سینش جا دادم اونم همانطور که یک دستش رو دور کمرم حلقه بود با دست دیگش موهام رو
نوازش کرد یه لحظه گرمای لبش رو روی موهام

79

احساس کردم سرم و بوسید و گفت بخواب عزیزم من انجام
حس می کردم پناهگاهی امن پیدا کردم به همین خاطر اروم خوابیدم صبح که چشم باز کردم هنوز تو
اغوشش بودم کمی سرم رو بلند کردم دیدم هنوز
خوابه باید بیدار می شدم به همین خاطر اروم از اغوشش بیرون اومد و بیرون رفتم صبحانه رو آماده
کردم کمی بعد پارسا هم بیدار شد و به اشپزخانه امد

سلام صبح بخیر گفت اما من خجالت می کشیدم نگاه کنم و جوابش رو بدم اومد جلو منو به سمت خودش برگردوند و تو چشمام زل زد و گفت سلام

عرض شد خانم

سرمو پایین انداختم و گفتم

سلام صبح بخیر بشین واست چای بریزم؟

این شد. نیکی و پرسش!

چایش رو ریختم مادر هم اومد و سه نفره با هم صبحون خوردیم پارسا زود تر از من بلند شد حاضر شد و به شرکت رفت منم میز رو جمع کردم و همراه

مامان ساغر سری به زن دایی زدم و بعد سمت شرکت رفتم توی اتاقم مشغول به کار بودم که صدای گوشیم در اومد دیدم پیام دارم بازش کردم پارسا بود

باید یه هدیه خوب واسه مامان ساغر بخرم چون باعث شد دیشب راحت تر از هرشب بخوابم به نظر تو چی بخرم خوبه؟

پر رو چه به روم می آورد

مامان ساغر چیزی لازم نداره اما واسه پسرش یکم حیا بخر

به کارم ادامه دادم نزدیکای ساعت دو بود تلفن اتاقم به صدا در اومد

خانم محمدی- خانم اقا مانی هستند

وصل کن

آقای امینی از جراحان ماهر و چیره دست بود که در نیویورک اقامت می کردن عمه در سمیناری که تو شهر نیویورک برگزار شده بود با آقای امینی آشنا شده

بود و به سبب ملیت مشترک از عمه دعوت کردن که به خانه اش بره و عمه اونجا با خانواده ی آقای امینی آشنا شده بود خانواده ای 4 نفره و مهربان مانی

پسر بزرگ آقای امینی بود و یک خواهر به نام ماریا هم داشت خلاصه از اون سال به بعد عمه و آقای امینی به تبادلات علمی و پزشکی می پرداختند و این

باعث ایجاد رابطه نزدیک و دوستانه بین خانواده دو نفر ما با خانواده آنها شد بود این قضیه تقریباً مال 10 سال پیش به همین خاطر مانی و ماریا از بهترین

دوستان من محسوب مي شدند و سالي 2 تا 3 مرتبه همدیگر رو ملاقات مي كرديم و تلفني با هم در تماس بوديم

سلام ماني خان عجيبي يادي از دوستان قديم كردين؟

سلام ترنم خانم ما كه هميشه به ياد شماييم شما كم لظفي مي كنين

خوب حالا ماريا چه طور؟

اونم خوبه

80

فارغ التحصيل شد؟

نه بابا كچلمون كرده اگه خدا بخوات ترم اخر چشن فارغ التحصيليش كه ميائي؟

حتما

ترنم خيلي دلمون برات تنگ شده پاشو بيا يه دو سه ماه بمون حال و هواتم عوض شه

نمي شه؟

چرا نمي شه؟

كاراي شركت زياده نمي تونم بيام

پس مجبورم خودم بيام

تو از اين جرفا زياد مي زني

نه جدي كارامو مي كنم تا يكي دو هفته ديگه ميام

يه دستي تو سرم زدم و گفتم

چه خوب چه خوب

خيلي خوب من ديگه مزاحمت نمي شم كه به كارات برسي

خوشحال شدم زنگ زدي سلام برسون خدانگهدار

گود باي ليدي

اڳه جدي جدي ميومد چي کار بايد مي کردم اما به قول پارسا چو فردا شود فکر فردا کنيم
کارم تو شرکت تموم شده بود به خونه رفته دمق و گرفته بودم مامان ساغر ناهار درست کرده بود دور
هم خوردیم و سفره رو هم جمع کردیم عصر هم زن
دایي رو همراهي کردم و به دکتر بردم دکتر گفت که دريچه قلبش گرفته و بايد عمل قلب باز انجام بده
کلي هم واسه زن دایي ناراحت شدم ساعت 11 شب
بود که خورد و خسته برگشتیم خونه لباسي عوض کردم و نزد مامان ساغر رفته
مامان ساغر مي زاري امشب پيش شما بخوابم؟
باز چي شد؟
باور کنيد هيچي فقط دلم مي خواد اينجا بخوابم
قربونت برم تو دلت مي خواد اما شوهرت بي خواب مي شه تو راضي صبح خسته و گرفته بره سر کار
معلومه که نه اما باور کنيد پارسا راحت مي گيره مي خوابه
نه عزيزم تو تازه ازدواج كردي و هنوز خامي نمي دوني که اڳه پيشش نباشي نمي تونه بخوابه باور کن
حتي صدای نفس زن به مردش آرامش مي ده

81

هر چي شما بگين من رفته
به اجبار پا به اتاق پارسا گذاشتم
پارسا- چي شد راحت نداد نه!
پارسا منو مسخره نکن
مسخره نمي کنم مي خوام بگم واسه چي اين همه دست و پا مي زني وقتي مي دوني نتيجه اي نداره
صلاح مملکت خويش خسروان دانند
خيلي خوب خسرو جان بيا بگير خواب
تو به من چيکار داري خواب
اخه مي خوام پناهت بدم که کابوس نبيني

کوسن مبلي رو که رو به رو تخت بود به سمتش پرت کردم

بي حياي بي جنبه

پارسا خنده اي کرد و چيزي نگفت

منم کم کم آماده شدم و رفتم لبه تخت خوابيدم

ولي جدا ترنم شايد آگه بدوني کسي داره حمايتت مي کنه و مراقبت يا اينکه حس کني يه جاي امني باعث بشه کابوس نبيني

آگه ديدم اون وقت اجازه داري اروم کني چون حالم خيلي بد مي شه

در حالي که دستش رو دور کمرم حلقه مي کرد و منو به سمت خودش مي کشيد گفت

آخه عزيزم نوش دارو که بعد از مرگ سهراب به درد نمي خوره

بازم گرمای تنش مدهوشم کرد

پارسا ولم کن

من واسه خودت مي گم خانمي و گرنه مي دوني که کاري باهات ندارم همون طور که ديشب نداشتم سر قولم هستم اما ترنم ديشب که داشتني کابوس مي

ديدي از صدای نالت بيدار شدم عرق کرده بودي و رنگت مثل گچ سفيد شده بود قلبت اونقدر تند مي زد که من صداشو مي شنيدم

و آگه روش درمانی شما جواب نداد

ديگه اجازه نده حتي دست بهت بزوم

در حالي که منو به سمت اغوش خودش مي کشيد گفت

حالا آگه جواب داد جايزم چيه؟

82

پرو نشو ديگه

تو اغوشش اروم گرفتم و موهامو نوازش مي کرد ديگه هيچ حرفي نمي زدیم من که زبونم بند اومده بود اونو نمي دونم کم کم هر دومون خوابمون برد

روز خيلى خوبى بود همه چيز خوب بود زيبا بود دل انگيز بود اون روز با همه ي روز ها فرق مي كرد
حس مي كردم اسمان ابي تر درختا سبز ترن ادما

مهربان ترند اصلا همه چيز برام به كمال رسيده بود راسته كه ميگن عشق ديد ادم رو عوض مي كنه به
شركت كه رسيدم به كارمندا لبخند زدم و صبح بخير

83

گفتم وارد اتاقم شدم هنوز هيچي نشده دلم واسه پارسا تنگ شده بود ديگه تمام وجودم فرياد مي زد كه
دوستش دارم كاش عشقم خوش فرجام باشه خدايا

پارسا ارزش دوست داشتن رو داره پس كمكم كن هميشه مثل حالا دوستش داشته باشم

طبق معمول فرشته واسه اينكه بفهمه ديروز تا حالا بين من و پارسا چي گذشته سريع خودش رو به من
رسوند

سلام عروس خانم

سلام فرشته خانم

ترنم جان بگو ببينم واسه پارسا جونت چي خريدي؟

چي خريدم ! مگه بايد چيزي بخرم

يعني باور كنم نمي دوني فردا روز مرد

اره باور كن در هر صورت فرقي هم نمي كنه من كه قرار نيست واسش چيزي بخرم

خوب از خريئت مردم شوهر دارن مثل تيكه ماه قدرش رو نمي دونن اصلا به درك مي خوام نخري بزار
زهره جون واسش بخره

زهره غلط كرده

غلط و درستش پاي خودش تو هم اگه دوست داشتني ميدون و ترك كن تا زهره جون تا مي تونه بتازونه

فرشته برو بيرون بزار به كارم برسم

فرشته رفت منم 10 دقيقه بعد با معتمدي رفتيم يه زميني رو كه واسه مزايده گذاشته بودن ديديم خوب بود
و به درد كار ما مي خورد واسه همين چند تا

کارشناس رو بردیم تا بر آورد قیمتش کنند وقتی برگشتیم شرکت ساعت 1 بود حرفای فرشته یه ریز رو
نروم بود و مخم و می خورد خودمم از خدام بود

واسه پارسا کادو بگیرم اما نمی دونم چرا نمی تونستم کلی فکر کردم اخرشم به این نتیجه رسیدم که اگه
پارسا رو می خوام باید قید غرورم رو بزنم پارسا

ارزشش رو داشت اصلا بزار فکر کنه دوشش دارم اخه مگه دروغه بلاخره که باید بفهمه صدای زنگ
تلفن از افکار متعدد بیرونم آورد

خانم محمدی: خانم آقای پیرو پشت خطن

تو دلم گفتم خوشم میاد که حلال زاده ای

سلام ترنم خانم

سلام پارسا خان

به به خانم خورشید از کدوم طرف در اومده که این بنده حقیر رو تحویل می گیرین

نمی دونم صبح که موقع طلوع خورشید من خواب بودم

می بینم بلبل زبونم شدی

این چیزا رو باید با چشم دل ببینی بهش می گن دیده بصیرت داری؟

84

نه متاسفانه اما کم کم یاد می گیرم

امیدوارم/حالا امرتون؟

اگه امری نداشته باشم و تماس گرفته باشم ناراحت می شی

نه واسه چی ناراحت بشم؟

ترنم میای امشب با هم بریم بیرون

بیرون! واسه چی

همین طوری

اخره مامان ساغر تنها می شه

اون پيش زن دايي

خيلي خوب باشه

پس امشب ساعت 8 ميام دنبالت

مگه عصر خونه نميائي؟

نه خيلي کار دارم احتمالا تا شب شرکت مي مونم

خيلي خوب باشه خدا حافظ

مي بينمت

تلفن قطع کردم و از خانم محمدي خواستم به فرشته بگه بياد پيشم

بله خانم من در خدمتم

مسخره باز در نيار زود حاضر شو بايد بريم خريد

خريد واسه كي؟

واسه پارسا ديگه مگه نگفتي بايد واسش چيزي بخرم

تو كه نمي خواستي بخري

خوب نظرم عوض شد

خيلي خوب من رفتم وسايلم رو بر دارم

پايين منتظرتم

سوار ماشين شدیم و حرکت کردیم

85

حالا مي خواي چي بخري؟

ساعت چطوره

محشره

با هم به يك ساعت فروشي رفتيم يه ساعت شيك و گران قيمت واسش خريدم

یه شاخه گلم بخر

نه دیگه پر رو می شه

جعبه کادو زیبایی برای کادو خریدم و اونو تو کیفم گذاشتم و به خانه رفتم

اول به طبقه دوم رفتم لباسام رو عوض کردم و رفتم پایین پیش زن دایی و مامان ساغر

زن دایی- سلام دخترم بفرمایید داخل

وارد خانه شدم

بهترین

شکر خدا

مامان ساغر کجا هستن؟

سلام عروس گلم دارم این گلا رو اب می دم الان میام

کمک می خواین

نه عزیزم تموم شد

مامان ساغر پیش ما اومد

نمی دونم چرا پارسا نیومده؟

زنگ زد گفت ظهر نمی اد کار داره

پس بلند شو بریم اشپزخونه تو نهارتو بخور

نهار رو خوردم. ظهر برای استراحت به اتاق پارسا رفتم روی تخت دراز کشیدم وای که چه شکنجه ای

بود بدون اون روی این تخت خوابیدن توی دلم کلی

قربون صدقش رفتم خیلی ناز می خوابید همیشه روی شکم می خوابید و یه بالشت زیر سینهش می داشت

چقدر دلم واسش تنگ شده بود بی اختیار به سمت

گوشیم رفتم و شماره موبایلشو گرفتم

سلام

سلام ترنم خانم احوال شما؟

من خوبم تو چطوري؟

من که خيلي خسته ام

مي خواي امشب رو کنسل کنيم بيای خونه استراحت کني

تو دوست نداري با من بيای بيرون؟

اين چه حرفيه واسه خودت گفتم

اگه واسه من مي گي که قرار امشب و کنسل نکن

خيلي خوب حالا نهار خوردي يا نه؟

نخورده باشم ناراحت مي شي

خوب معلومه چرا هنوز نهار تو نخوردی؟

اخه غذا خوري پايين غذا تموم کرده بود

خيلي خوب الان غذا واست مي ارم

نمي خواد

چرا؟؟

اخه شوخي کردم عزيزم نهار خوردم

خيلي بي مزه اي

از ته دل خنديد و هرس منو در آورد

خيلي خوب اگه نمك ريختنت تموم شد خداحافظي کنم

خدا همراهت عزيزم امشب مي بينمت

عصر از خواب بيدار شدم دوش گرفتم و يکمي به خودم رسيدم يه مانتو سورمه اي بسيار زيبا که دور

استين و يقش طرح هاي زيبا سفيد رنگ داشت رو

انتخاب کردم و همراه يك شلوار کتون ابي خيلي کم رنگ جوري که به سفيدي مي خورد پوشيدم

شالم هم رنگي بين مانتو شلوارم بود كلا تيپم محشر شده بود کادو پارسا رو به کيفي که قرار بود بندازم منتقل کردم و ارايش کم رنگ و ماتي به صورتم

دادم و منتظر امدن پارسا شدم درست سر وقت زنگ به صدا در امد از اتاق بيرون رفتم ساغر جون روي مبل نشسته بود با ديدنم لبخند تمام صورتش رو پر

کرد

بيرون مي ريد؟

با اجازتون شما هم تشریف بيارين

87

ممنون دخترم من پيش حنا مي مونم شما برید خوش بگذره

خدا حافظي کردم و از خانه بيرون زدم پارسا داخل ماشين نشسته بود و منتظرم بود در ماشين رو که باز کردم چشمم به گل سرخي افتاد که روي صندلي

گذاشته بود گل رو برداشتم و نشستم

ممنون چرا زحمت کشيدي

اول سلام خانمي

بيخشيد سلام

به روي ماهت حالا کجا بریم

من مهمان شمام

پارسا لبخندي زد راه افتاد

با هم رفتيم يه رستوران محشر فضاي کاملا سنتي که دل و روح ادم شاد مي شد

چه جاي قشنگيه؟

تو خوش اخلاق باش من بهتر از اينجا ها مي برمت

با ترشرويي گفتم

خيالي بي انصافي من کي بد اخلاق بودم

خيلي خوب خشکل خانم حالا قهر نکن غلط کردم خوبه
لبخندي زدم و گفتم
ديگه تکرار نشه
بچشم حالا بانو چي ميل دارن؟
تو سفارش بده
پارسا گارسن رو صدا زد
دو پرس جوجه با مخلفات لطفا
گارسن رفت و يه ربع بعد غذا ها رو آورد
شروع به خوردن غذا کردیم غذاي خيلي خوش مزه اي بود بعد از اتمام غذا پارسا گفت
دوست داري بریم همون جايي که شب ارزوها رفتيم
البته من اونجا رو خيلي دوست دارم

88

کادو پارسا رو ندادم تا کنار ابشار بهش بدم
با هم به جنگل کوچک رفتيم و کنار ابشار نگه داشتيم
ترنم
بله
امسال اولين سالي بود که ارزو کردم و جواب گرفتم
حتما ارزو هاي قبليت به صلاحته نبوده
شايدم شيوه ارزو کردنم درست نبوده
نه اين نمي تونه باشه چون با هر زباني و هر شيوه اي که از خدا در خواست کني مي شنوه و اگه به
صلاحته باشه جوابت رو مي ده
ترنم رابطهت با خدا چطوريه؟

من از بچگی بجز عمه کسی رو نداشتم و تقریباً به ادم تنها بودم ادمای تنها به خدا نزدیک ترن و عاشقانه تر به طرفش می رن منم مثل همه ی ادمای تنها

رابطه ام با خدا بعد از خالق و مخلوقی رابطه دوستیه توی این سالها تمام تلاشم و کردم که حرمتش رو حفظ کنم اونم هیچ وقت تنهام نداشت و هر چی به

صلاح بود بهم داد

اما خیلی از ادمای تنها خلاف مسیری که تو رفتی رو رفتن؟

کج رفتن هیچ وقت ادم و به مقصد نمی رسونه هیجان داره اما به هدفتم نمی رسی واسه من رسیدن مهم بود

می خواستی به چی برسی؟

به آرامش

رسیدی؟

برگشتم و به چشماش نگاه کردم و گفتم: هدف زندگی به این زودیا بدست نمی اد

ترنم ببخشید که با بودنم آزارت می دم

پارسا امشب این حرفا رو تعطیل کن

لبخندی زد و پرسید: مگه امشب چه شبیه؟

نمی دونی یا می خوای منو امتحان کنی؟

می خوام امتحانت کنم

خیلی خوب پس تماشا کن

کادو رو از کیفم در اوردم و گفتم: روزت مبارک

89

چرا زحمت کشیدی

قابل شما رو نداره

کادو رو به دستش گرفت و به چشمام خیره شده بود باورش نمی شد

اینجوری نگام نکن کادوتو باز کن

کادو رو باز کرد و از دیدنش شگفت زده شده بود

این محشره

خوب معلومه ادم با سلیقه ای مثل من خریدتش

پارسا دیگه نتونست خودشو کنترل کنه و منو به سمت خودش کشید سرش رو جلو آورد

درسته که دوستش دارم اما نباید می داشتم همچین مسائلی بینمون پیش بیاد همون قضیه دو شب گذشته کلی روم اثر گذاشته بود و به قول معروف بد

عادت کرده بود موضوعی رو که نباید فراموش می کردم این بود که پارسا یه رویای گذرا بود یه خوابی که واسه من فقط کابوسش می موند بهتر این بود که

شرایط رو واسه خودم سخت نکنم

پارسا کافیه

ترنم اذیت نکن تو زن منی لمس کردنت حق منه

پارسا خواهش می کنم امشب رو خراب نکن

پارسا با اکراه خودش رو عقب کشید از اینکه پیش زده بودم شاکی بود تو ذوقش خورد

تو دلم گفتم: ببخشید عشق من چاره ای ندارم

پارسا دیگه حرفی نزد و به سمت ماشین رفت منم پشت سرش رفتم توی ماشینم حرفی نزد منم نمی دونستم چه جوری سکوت رو بشکنم واسه همین

سکوت کردم

به خونه که رسیدیم پارسا بعد از پارک کردن ماشین بدون اینکه منتظر من بشه بالا رفت

از دستش دلخور شدم اون چه توقعی از من داشت

بالا که رفتم ساغر جون اومد جلوی در

سلام

سلام دخترم پارسا چش بود؟

جلو رفتم و دستان گرمش رو فشردم

چيزي نشده مادر جون چرا نگرانيد؟

www.98iA.Com 90

اخه خيلي تو هم بود؟ يه راست رفت تو اتاقش

مادر جون اين گل پسرت يکم زود رنجه شما نگران نباش خودم از دلش در مي ارم

پس بيا برو يه کاري بکن

چشم

به اتاق پارسا رفته روي تخت دراز کشيده بود با ورودم چشمشو بست

بدون اينکه لباسم رو عوض کنم کنارش روي تخت نشستم

پارسا تو از من چه توقعي داري؟

پارسا با تو ام مي دونم بيداري جوابمو بده؟

خسته ام برو بيرون مي خوام استراحت کنم

پارسا خواهش مي کنم منو درك كن منو تو

نمي خوام چيزي بشنوم

يعني قهري؟

ترنم خسته ام متوجه مي شي

پارسا جون من بگو ناراحت نيستي

چرا بايد دروغ بگو

خوب پارسا من نمي خوام چيزي بينمون پيش بياد چون

وسط حرفم پرید

بزار چونشو من بگو چون يکي ديگه رو دوست داري اون کيه نمي دونم ولي مي دونم اونقدر عزيز هست

که از با من بودن حالت بهم مي خوره اونقدر عزيز

هست که نمي زاري شوهرت بهت دست بزنه حتما اون اينقدر سيرايت کرده که به شوهرت نياز نداري

پارسا چي داري مي گي دهننو باز كردي و هر چي دلت مي خواد مي گي تو حق نداري
اره من هيچ حقي ندارم پس تنهام بزار
من نمي زارم همچين فكري راجب من كني خجالت بكش
بس كن ترنم من از تو توضيح نخواستم
نه بس نمي كنم هر چي از ذهن كثيفت بيرون اومد بارم كردي من يه دختره خيابوني نيستم
منم همچين حرفي نازدم

91

چرا دقيقا همين حرف و زدي فقط يه چيز و بدون من به اسمي كه توي شناسنامه ام به عنوان شوهر
اومده خيانت نكردم و نمي كنم

منظورم اين نبود

ديگه تحمل نداشتم . پارسا راجب من چي فكر مي كرد اون منو اين قدر حقير مي دونست

لباسام و در نياوردم چمدونم و بستم و سوئيج رو برداشتم و از خونه زدم بيرون دلم مي خواست مي مردم
و روزي نمي رسيد كه اين حرفا رو بشنوم.

شب از نيمه گذشته بود پشت فرمان نشسته بودم و مثل باران بهاري مي باريدم صداي هق هق گريه ام تو
ماشين پيچيد گوشيم مدام زنگ مي خورد پارسا

بود جواب ندادم

به خونه رسيدم ماشين رو پارک کردم و بالا رفتم تلفن خونه هم زنگ مي خورد جواب ندادم و رفت روي
پيغام گير

پارسا- ترنم تو رو خدا جواب بده ترنم غلط كردم باور كن منظورم اوني كه تو برداشت كردي نبود ترنم

اعصابم بهم ريخته بود تلفن و هم از پريز بيرون كشيدم گوشيم هم خاموش كردم ديگه نمي خواستم
صداشو بشنوم

صبح از خواب بيدار شدم حوصله خوردن صبحانه رو نداشتم واسه همين بدون خورد صبحانه از خانه
زدم بيرون به شركت رسيدم تا ظهر چند بار پارسا

تماس گرفت اما هر بار از خانم محمدي خواستم به بهانه اي دست به سرش كنه نهار با فرشته رفتيم
بيرون مشغول خوردن نهار شديم وقتي برگشتم شركت

خانم محمدي گفت اقاي پيرو اومدن

حالا كجاست؟

تو اتاقتون

مگه من نگفتم اگه اومد بفرستش بره

خانم بهاري هر چي بهونه اوردم نرفتن گفتن تو اتاقتون منتظر مي موني تا برگردين

خيالي خوب

وارد اتاقم شدم اونم با ديدن من بلند شد

سلام

جواب سلامشو ندادم

جواب سلام واجبه ها؟

امرتون؟

ترنم ببخشيد اشتباه كردم باور كن به پاكي تو شك ندارم ديشب عصباني بودم يه چيزي گفتم

تو عصبانيت به خودت حق مي دي كه ادما رو زير سوال بيري!

بغضي كه از ديشب توي گلم مونده بود سر باز كرد

92

اينكه نخواستم بهم دست بزني دليل مي شه كه بهم تهمت بزني اينكه نمي خوام بينمون علاقه اي به وجود
بياد دليل مي شه كه كس ديگه اي رو دوس دارم

ترنم اينجوري گريه نكن حرفم ديشب نسنجيده بود بازم مي گم معذرت مي خوام به خدا ديشب تا حالا
ديونه شدم اخه ادم با يه جر و بحث كوچك از خونه

مي زنه بيرون اونم اون وقت شب اگه بلاي سرت مي و مد چه خاكي تو سر خودم مي كردم

نگو كه نگران شدي چون باورم نمي شه؟

مگه من ادم نیستم معلومه که نگران می شم ترنم خانه پاشو بریم خونه ببین امروز به خاطر تو از کار و زندگی افتادم

بفرمایید به کار و زندگیتون برسین چون من قصد برگشتن به اون خونه رو ندارم

اگه نیای خونه من میام خونه تو

نه من میام نه تو رو راحت می دم

ترنم من پایین تو ماشین منتظرتم

اگه دلت واسم سوخت بیا

می خواست از اتاق خارج شه اما لحظه ای برگشت و گفت: ترنم زیاد منتظرم نزار

جدی میگم پارسا تا صبح هم بمونی نمیام

پارسا پایین رفت از پشت پنجره دیدم که نیم ساعتی منتظرم موند وقتی مطمئن شد قصد رفتن ندارم حرکت کرد و رفت دلم خنک شد

بعد از رفتنش منم به خونم رفتم هنوز نرسیده بودم که تلفن خونه به صدا در آمد به اکراه جواب دادم

الو

ساغر جون- سلام دختر

سلام خوبید؟

ما که بد نیستیم تو چطوری خوبی؟

منم بد نیستم

دختر خوب این رسم مهمون نوازی منو ول کردی رفتی

تشریف بیارین اینجا قول می دم مهمون نوازی رو به کمال برسونم

نه دخترم ممنون امشب بلیط دارم می خوام برگردم اما قبل از رفتنم می خوام برگردی اینجا

بزارید به مدت بگذره

دخترم حالا پارسا هیچ حنا طاقت دوریت رو نداره

ایشون به من لطف دارن

ترنم دیگه رو حرفم حرف نزن من با این گیسای سفیدم ازت یه خواهش کردم روم رو زمین ننداز

چشم فقط بخاطر شما و حنا جون

پس منتظرتم زود بیا

چمدانم رو دوباره بستم و به خونه پارسا رفتم مامان ساغر با مهربانی ازم استقبال کرد با هم به دیدن حنا خانم هم رفتیم پارسا خونه نبود با دایی رفته بودن

بیرون بعد از احوال پرسیدم به طبقه بالا اومدم خیلی خسته بودم به ناچار به اتاق پارسا رفتم نا استراحت کنم نمی دونم چقدر خوابیدم اما گرمای دستی که

موهام رو نوازش می کرد از خواب بیدارم کرد پارسا بود که کنار تخت نشسته بود

بیدارت کردم

جوابش رو ندادم

ممنون که ابرو داری کردی و برگشتی

اگه اینجا فقط بخاطر مامانت و زن دایت

مهم اینه که اینجا

مامان ساغر کجاست ؟

رفته پیش زن دایی

بلند شدم و از اتاق خواب بیرون اومدم نمی خواستم بیشتر از این با پارسا تنها باشم پارسا ساعت 11 مامان ساغر را به ترمینال رسوند و خودش برگشت با

خیال اسوده به اتاق خودم رفتم و روی تخت یه نفره دراز کشیده بودم که در اتاق به صدا اومد

بلند شدم رو تخت نشستم و گفتم

بفرمایید

پارسا- ترنم می خواهی امشب اینجا بخوابی

البته چطور مگه؟

اخه اینجوري که باز کابوس مي بيني

این مشکل منه تو برو راحت بخواب

اخه نمي شه

چرا؟

راستش به بودنت عادت کردم سختم تنها بخوابم

ادما خيلي زود به همه چیز عادت مي کنن تو هم به نبودنم عادت مي کني

94

و اگه نخوام عادت کنم

کاري رو که قرار چند ماه ديگه انجام بدم حالا انجام ميدم

چیکار مي کني؟

واسه همیشه اینجا رو ترك مي کنم

مات نگاهم کرد و در رو بست و بيرون رفت

اون شب خوابيدم خدا رو شکر کابوس هم نديدم

صبح که از خواب پاشدم به قول معروف مثل يه غنچه وا شدم مثل دختر خوب به خودم رسيدم و بيرون

رفتم جمعه بود همیشه جمعه ها رو دوست داشتم چه

زمانی که محصل بودم چه زمانی که شاغل شدم

پارسا تازه از پياده روي صبحگاهی برگشته بود با لباس ورزشي سفيدش خواستني تر هم شده بود اي

کاش ديشب

نه من که هدف پارسا رو نمي دونستم نمي دونستم دوستم داره يا ازم لذت مي بره نمي دونستم ديشب دلش

مي خواست من پيشش بودم يا نه دوست

داشت يه نفر باشه که تنها نباشه حالا کي مهم نبود. پارسا ادم بي صفتي نبود اما خوب هر مردی دوست

داره شب رو تنها سر نکنه پارسا هم استثنا نبود تو

ایني که بهترين کار رو کردم نبايد شك مي کردم

سلام صبح بخير

پارسا- سلام

چاي مي خوري؟

نه ميل ندارم

شير بريزم؟

نه نمي خورم

صبحونه هم نمي خوري؟

نه ممنون

روزه اي؟

نه

مي شه بپرسم چي شده ؟

نه نمي توني

خيلي خوب هر جور راحتی

95

من همه جوره ناراحتم

پارسا اول صبحي دوباره شروع نکن

من حرفي زدم!؟

نه گفتم که حرفي نزني

باشه نمي زنم

پارسا اعصابم و خورد کرده بود

بي حوصله چند لقمه صبحانه خوردم و ميز رو جمع کردم صدای زنگ تلفنم به صدا در اومد فرشته بود

سلام فرشته

سلام ترنم خانم خوبي؟

ممنون تو چطوري؟

منم خوبم

خوب چه خبر؟

فرشته- هيچي امروز اقاوي موهدي زنگ زد

چي کار داشت؟

هيچي مي گفت راجب نقشه برجش با تو صحبت کرده

اره گفته بود

مي گه فقط نقشه اي که خودت بکشي رو قبول داره

چرا من؟ خوب بده معتمدي براش بکشه

کشیده قبول نداره مي گه تو بايد اصلاحش کني مي گه با مدل روز جهاني فاصله داره و از اين حرفا

حالا چرا من بده فقيهي اصلاحش کنه

ترنم ميگم گفته بايد تو اصلاحش کني مي گه تو با مدلاي روز جهان بيشتتر اشنايي

اخه من وقتش رو ندارم

ترنم حيفه اگه نکشي رابطه اش با شرکتمون قطع مي شه ها

خيلي خوب نقشه معتمدي رو واسم بيار ببينم چيکار کرده

خونه خودتي؟

96

نه خونه پارسام ادرس رو بلدي؟

نه

واست اس ام اس مي کنم

باشه ميارم

فعلا خداحافظ

پارسا روي ميل نشسته بود و روزنامه مي خوند منم حوصلم سر رفت روي ميل روبه روش نشستم از اين سكوت متنفر بود متنفر

پارسا

بله

واسه ظهر نهار درست كنم يا از بيرون مي گيري؟

هر كاري خواستي بكن

پارسا !!!!

چيه؟

چرا امروز اينجوري شدي؟

چه جوري شدم

همين جوري ديگه

من چيزيم نيست

بلند شد و به اتاقتش رفت

چند لحظه بعد فرشته اومد و نقشه ها رو آورد هر كاري كردم نيومد داخل تمام روز داشتم رو نقشه موحدي كار مي كردم بازم نتونستم تمومش كنم صبح به

شركت نرفتم و خونه موندم كه روي نقشه كار كنم نقشه معتمدي به دلم ننشست با موهدي تماس گرفتم و گفتم مي خوام خودم از اول نقشه رو بكشم واسه

همين بايد يه هفته ديگه بهم فرصت بده اونم از خدا خواسته قبول كرد تو اين يه هفته كمتر به شركت سر زدم و تمام مدت رو نقشه كار مي كردم پارسا هم

چنان با من سر سنگين بود كلا هفته ي سختي رو گذروندم

اما بالاخره تموم شد

به شركت رفتم و نقشه رو به موحدي تحويل دادم و به كارهام رسيدم

خسته به خونه برگشتم رفتار پارسا هنوزم سرد بود از دستش دلخور شدم چرا اينكارا رو مي كرد

واسه خواب به اتاق خودم رفته تمام فکرم شده بود پارسا اونقدر بهش فکر کردم که خوابم برد اما بازم اون کابوس لعنتي اين دفعه هم عمه افسون بود که

97

مي خواست هولم بده تو گودال اين دفعه با تمام وجودم پارسا رو صدا زدم عمه افسون خنديد و گفت اونم مرده با صدای بلند جیغ کشیدم نه دروغ می گی

دروغ می گی

از خواب پریدم تمام وجودم واسه پارسا شور می زد بلند شدم پاورچین پاورچین از اتاق خودم بیرون امدم در اتاق پارسا مثل همیشه نیمه باز بود کمی در رو

هل دادم و وارد اتاق شدم مثل همیشه معصوم گوشه ی تخت خوابیده بود اهسته توی اغوشش خزیدم آرامش دنیا به من هدیه داده شد پارسا چشمهای

خواب الودشو نیمه باز کرد با دیدن من کمی جا خورد اما به روی خودش نیارود و منو در اغوش فشرد کم کم چشماش باز تر می شد

چی شده عزیزم؟

پارسا خواب بد دیدم خیلی بد

به نرمی پیشونیم رو بوسید و گفت نترس عزیزم من انجام

پارسا می شه بیدار بمونی من بخوابم بعد بخوابی

با حالت مظلوم و خنده داری گفت: می شه دوتامون بیدار بمونیم

نمی دونم چرا ولی بی اراده و ناخودآگاه لبخند زدم

قربونت برم من بی تو خوابم جهنم شده بود

سرم رو به سینه مردانه اش فشردم و گفتم: وقتی با تو ام احساس امنیت می کنم

پس چرا با خودت و من لج می کنی؟

چیزی نگفتم پارسا دستش رو زیر چونه ام قرار داد و سرم رو بالا گرفت بوسه ای آرام و کوتاه روی لبام نشاند

نگاهم رنگ شرم گرفت نمی دونم چرا از این کارش خجالت کشیدم اما پارسا اهمیتی نداد و گردنم رو هم بوسید اون شب باران بوسه بود که بر روح زجر

دیدم می بارید و زمین بایر قلبم را گلستان می کرد حس خوبی داشتم نسبت به پارسا نسبت به کاراش توی اون لحظه تمام زندگیم خلاصه میشد در پارسا

پارسا تا صبح نداشت بخوابم اما از حد خودش هم تجاوز نکرد

خورشید که طلوع کرد گفتم: وای پارسا ببین صبح شد و تونداشتی بخوابیم حالا چه جور می برم شرکت

خودم می رسونمت و بوسه ای روی گونه ام نشانند

بسه دیگه بابا تمام صورتم ورم کرد

نه نترس مثل همیشه است

خیلی خوب دو ساعت دیگه وقته بزار بخوابیم

پارسا بلاخره دست برداشت و خوابیدیم

نمی دونم چرا حس می کردم خیلی خوابیدم پارسا هم راحت خوابیده بود هنوزم در اغوشش بودم خواستم بلندشم که یک دفعه محکم منو به خودش فشرد

98

و گفتم: ترنم ساعت 10 دیگه دیر شده به کارمون نمی رسیم بخواب

وای پارسا چرا بیدارم نکردی

از قدیم شنیده بودم می گفتن زنها مرداشونو بیدار می کردن که از کار و زندگیشون عقب نیفتن حالا برعکس شده

حالا من خوابم برد تو چرا بیدارم نکردی

منو بیشتر در اغوش خود کشید و گفتم: چون خودم خوابم برد حالا هم بگیر بخواب تا بی خوابی دیشب جبران شه

سرم رو روی سینه اش بیشتر فشردم و به خواب رفتم خوابی به لطافت برگ یاس

وقتی بیدار شدم پارسا نبود توی اتاق چشم چرخاندم اما پیداش نکردم

بلند شدم از اتاق بیرون رفتم

پارسا لباس پوشیده و آماده داشت لیوان شیرش رو سر می کشید با دیدنم لبخندی زد و گفت: صبح بخیر
بیدار شدی

ظهر شما بخیر کجا تشریف می برین؟

از شرکت زنگ زدن گفتن جلسه فوری واسه سهام داراست باید سریع خودمو برسونم

کی بر می گردی؟

معلوم نیست باهات تماس می گیرم

جلو اومد و گونه ام رو بوسید و گفت: خداحافظ

خداهمراهت

بعد از بیرون رفتنش لبخند صورتم و پر کرد چه لذتی داشت ادم اینجوری شوهرش و بدرقه کنه

حالم دگرگون شده بود احساس مالکیت نسبت به پارسا داشت خفم می کرد. چه زجری من می کشیدم با
پارسا بودن و ترس از دست دادنش

کلافه شدم من حتی جرات نمی کردم از پارسا در مورد رفتنش سوال بپرسم چه برسه به منصرف
کردنش

به فرشته زنگ زدم و خواهش کردم بیاد پیشم از خدا خواسته به نیم ساعت نکشید که صدای زنگ خونه
رو به صدا دراورد

جلوی در اپارتمانم منتظرش بودم شنیدم که داشت با زن دایی سلام و احوال پرسی می کرد و خودش رو
معرفی می کرد

جلو رفتم و سرم را از کنار پله ها جلو بردم

سلام زن دایی حنا

سلام ترنم خانم

بهترین زن دایی

ای نفسی می اد و میره شکر

شما هم بفرمایید بالا

نه دخترم بدنم کوفته است باید استراحت کنم

هر طور که راحتین

با زن دایي خداحافظي کردم فرشته بالا آمد یه جعبه شیرینی و یه دسته گل هم آورده بود

بفرمایید عروس خانم قابل شما رو نداره

وای فرشته چرا این همه زحمت کشیدی

چه زحمتی

فقط یه چیزی من و پارسا پسر نداریم که امده خواستگاریشا

با هم زدیم زیر خنده

فرشته روی مبل نشست چای برایش ریختم و اوردم بعد از خوردن چای عقده ی دلم و بیرون ریختم و

همه چیز و برایش تعریف کردم اینکه پارسا رو دوست

دارم اینکه نمی خوام بره خارج اینکه تمام وجودم شده اون و در آخر خواستم باهام هم فکری کنه تا راهی

غیر مستقیم واسه نگه داشتن پارسا پیدا کنه

فرشته- حالا چرا غیر مستقیم خوب رک بهش بگو نمی خوام بری

نه فرشته یه راه دیگه پیدا کن

از دست تو غرور بی خودت ترنم دیگه کم کم دارم فکر می کنم تو هم از این مدل دخترای هستی که فکر

می کنن غرور کلاس داره

نه باور کن بحث کلاس نیست فقط می خوام پارسا پیش قدم شه

خیلی خوب یه راه دیگه هم هست

چی؟

فرشته کمی مکث کرد و گفت

زنش باش خانمش باش واقعا تو که توقع نداری پارسا واسه خاطر یه هم خونه برنامه سفرش رو کنسل

کنه

داري چي مي گي فرشته؟

بيبين ترنم آگه دوشش داري نيايد بزاري از دستت بره

اره دوشش دارم اما

اما نداره من فكري كه به ذهنم رسيد و گفتم حالا خود داني

صداي تلفنم بلند شد پارسا بود

الو ترنم سلام

100

سلام خوبي پارسا كجايي تو؟

ترنم زنگ زد بگم شب دير وقت ميام نگران نباش

واسه چي؟

با يه سري از برج سازها قرار شام بخورم

مي خواي با يه شام نمك گيرشون كني نه؟

يه همچين چيزاي

خدايشناسه جنس ناجور شما پسراي ادم رو

خنديد و گفت: تو شام بخور

باشه فقط تو هم سعي كن زود بياي

باشه خانم فعلا خداحافظ

خداهمراهت

فرشته - حالا مي خواي چيكار كني ترنم

فكر

خيلي خوب من مي رم تا تو خوب فكرات و كني

راستش تا ساعت 7 به حرفاي فرشته فكر كردم حق با اون بود پارسا چرا بايد به خاطر يه هم خونه سفرش رو كنسل مي كرد

تصميم خودم رو گرفتم بلند شم سوئيچ ماشين رو برداشتم و بيرون رفتم اول از همه به يك هايپرماركت رفتم و 50 شمع بزرگ و كوچك خريدم بعد از اون

بايد يك لباس خواب مناسب واسه خودم تهيه مي كردم يه لباس سفيد بسيار زيبا انتخاب كردم به سمت گل فروشي رفتم و 50 گل رز قرمز هم خريدم با

شتاب و شوق به خونه برگشتم اول از همه يك دوش گرفتم

به سمت اتاق خوابمون رفتم بايد يه صفاي به اينجا مي دادم شروع كردم به چيدن شمع ها روي دو پاتختي اتاق بعد از اون ميز ارايش رو جمع و جور كردم و

روي اون و هم پر كردم از شمع همين طور روگل ميزي كه واسه ميل اتاقمون بود هر 50 شمع رو تو اتاق چيدم گل ها رو اوردم و روي تختم كه رو تختي

سفيدي داشت پر كردم چندتاشون هم سالم بين شمع ها جا دادم

نگاهي به ساعت انداختم 11 بود

لباس خوابمو پوشيدم و ارايش ملايمي به صورتم دادم موهامو دورم ريختم واقعا كه زيبا شده بود اين لباس بدنيا بدجور بدنم رو به نمايش گذاشته بود

با پارسا تماس گرفتم گفتم نزديكه و داره مياد خونه

حالا وقتش بود كه شمع ها رو روشن كنم يكي يكي شمع ها رو روشن كردم و چراغ اتاق و خاموش كردم اتاق اونقدر رويابي شده بود كه خودمم باورم نمي

101

شد

يه لحظه از انجام همه كارها پشيمون شدم اما ديگه دير شده بود قرار نبود گناهي انجام بشه بيرون رفتم و تمام چراغهاي خونه رو خاموش كردم رفتم توي

اتاق پارسا و در رو بستم و وسط گلبرگ ها نشستم پنج دقيقه بعد صداي باز شدن در اپارتمان رو حس كردم يه هو بدنم يخ كرد پارسا صدام زد

ترنم

ترنم خوابي

جوابي ندادم صدای باز و بسته شدن در اتاقی به گوشم خورد فکر کنم به اتاق خودم سر زده بود و کسی رو ندیده بود حالا نوبت اتاق خودش بود چشمامو

بستم يك دو سه

وارد شد همون جا جلوي در خشکش زد فقط منو نگاه مي کرد اتاق با نور شمع ها کاملا روشن بود پارسا کيفش رو روي مبل انداخت کتتش رو درآورد و جلو

آمد روي تخت روبه روم نشست دستش رو دور کمرم حلقه کرد و منو به سمت خودش کشوند خانم کوچولو نمي گي من سکنه کنم

خدانکنه

بوسه اي بر لبم زد و گفت: اینجا خیلی خشک شده

کار هنرمندي مثل منه

کراوات پارسا رو شل کردم اونم موهامو نوازش مي کرد

يك مدت خيره نگاهم کرد وبعد سرش رو خم کرد و بوسه اي روي شونه ام کاشت روي تخت خواباندم و بوسه هاي بي در بي روي لبم کاشت

پارسا پاشو لباستو عوض کن دست و صورتت و بشور بعد بيا بخواب

خواب امشب خواب بي خواب

پارسا اگه قرار باشه مثل ديشب نزاري بخوابم بگو تا پاشم برم اتاق خودم راحت بخوابم

پارسا بي توجه به حرفم گونه ام و بوسيد

اون شب هم مثل شب پيش باران بوسه بر سر و رويم باريد البته اين بار ديگه باران نبود برف بود بازم پارسا مثل ديشب مرز و حرمت بينمون رو حفظ کرد

از يه جهت خیلی خوشحال بودم که اينقدر مرد بود که سر قولی که بهم داده بمونه اما از يه جهت ديگه از دستش دلخور بودم که چرا قولش رو نمي شکنه به

هر حال تو دلم تحسینش کردم و فهميدم ادم با جنبه اي

تا صبح تو اغوشش بودم احساس لذت دنيا واسم خلاصه شده بود در اغوش گرم پارسا بوي گلبرگ گل رز مشاممون رو نوازش مي داد

صبح زود از خواب بیدار شدم نگاهی به ساعت انداختم ساعت 6 بود هنوز واسه بیدار کردن پارسا زود بود دست نوازشی به موهاش کشید بوسه ای آرام روی

گونه اش کاشتم و اهسته از اغوشش بیرون امدم

به اتاق خودم رفتم لباس خوابمو عوض کردم و بعد به اشپزخانه رفتم صبحانه ای مفصل براش تدارك دیدم چه حس خوبی به ادم دست می ده وقتی واسه

102

کسی صبحانه آماده کنه که دوستش داره

دیگه باید بیدار می شد به اتاقش رفتم کنار تخت نشستم دستي به صورتش کشیدم و آرام صداش کردم

پارسا نمی خوابی بیدار شی؟ صبح شده

دستم و بوسید و رو به من به پهلو خوابید صدای خواب الودش بلند شد مگه ساعت چنده؟

7 صبح

بزار یکم دیگه بخوابم

پارسا صبحانه آماده کردم پاشو بخوریم بریم سر کار و زندگیمون دیر میشه

پارسا دستش رو دور کمرم حلقه کرد و منو در اغوشش انداخت

تو هم بیا بخواب بعدا بلند میشیم صبحانه می خوریم

بوسه ای بر گونه اش کاشتم و در حالی که با خنده بلند می شدم گفتم: همین حالا پاشو

دستم و توی موهاش کردم و موهاش و بهم ریختم پاشو دیگه اقای تنبل

پارسا خندید و گفت: ای داد از دست شما دخترای مامان حوا با همین کارتون ما پسرای ساده رو گول می زنید دیگه

به سمت اشپزخانه رفتم پارسا هم دست و روشو شست و امد سر میز صبحانه

شوتی زد و گفت: ببین ترنم خانم چیکار کرده

از هنرمندی مثل من کمتر از اینو نمی شه انتظار داشت

پارسا در حال که لقمه تو دهنش بود سری به منظور تایید تکون داد و گفت: درسته درسته

مي خواستم بگم كدخدا قاسم پدر گرام بنده دستو دادن امروز مشرف شيم منزلشون

امروز؟

اره

پارسا ساعت 12 است تا 4 هم كه شركتيم امروز وقت نمي شه تو رو خدا زنگ بزن بندازش واسه اخر هفته

نمي شه اخ مگه عقم كمه رو حرف كدخدا حرف بزنم به گلوله مي بندتم

اه پسرم اينقدر ترسو

بين تو از اون عروس خبيث ها هستي كه پسر رو بر عليه پدر بلند مي كني با لحن شوخي گفت

پارسا نمك نريز تو رو خدا

خنديد و گفت: اينقدر خودتو در گير نكن پاشو زودتر برو خونه حاضر شو چمدانت هم ببند چند دست لباسم واسه من بردار مثل اينكه قرار يه مدت اونجا

بمونيم

يه مدت؟

اره

پارسا پس فردا كه اين شركت ورشكست كرد بايد بيبي زندان ملاقاتم اونوقت گله و شكايه نشنوما

مگه من مردم تو برشكست شي تو پاشو برو خونه حاضر شو من خودم خسارت اين مدتي كه نيستي رو نقدا تقديم مي كنم

پشنهاد رشوه مي دي بچه پر رو

104

نه بابا رشوه چيه بهش مي گن شيريني بچه ها

شيرينيت و نكه دار واسه بچه هاي شركت خودت نمكدون

اي خدا مي بيني مردم به شوهرشون مي گن عزيزم اين به من مي گه نمكدون خدايا حالا بهم حق مي دي برم خودمو بكنم

خيلي خوب بابا بسه ديگه الان مي رم خونه

باشه فقط تو راه مواظب باش منم تا 2 ساعت ديگه ميام دنبالت

اخرش از دست کاراي بابات و تو سر مي زارم کوه و بيابون

خنديد و گفت خداحافظ خانم خانما

اول فرشته رو صدا کردم

فرشته جان شرمندها مجبورم چند روزي رو با پارسا بريم سفر پدرش زنگ زده و دعوتمون کرده نمي شه نه گفت مي دونم کاراي شرکت خيلي اما چيکار

مي تونم کنم حواست به امور اينجا باشه خواهشا خواهشا خواهشا اوضاع رو در نبود من کنترل کن

فرشته با حالت مسخره اي مثل سرباز ها احترام گذاشت و گفت

باشه رئيس اوضاع رو تحت کنترل مي گيرم

مسخره بازي بسه من بايد برم ديرم ميشه

کجا؟ تو که هنوز نگفتي ديشب چي شد

هيچي شهر در امن امان بود

من چيکار به شهر دارم من مي گم چي شد بلاخره پارسا مسافره يا نه؟

اتفاق خاصي نيفتاد در مورد رفتنشم از ش سوالی نپرسيدم

اي بي عرضه

من با عرضه تر از اونيم که فکر مي کنی اين اقا بي اندازه باجنبه است

شايدم با تجربه است

يهو عصباني شدم با پر خاش از فرشته پرسيدم:

منظور؟

منظوري نداشتم گفتم شايد فکر مي کنه عهد شکنيش مصادف مي شه با جدايي و دوري تو

نمي دونم شايد

خيلي خوب من رفته فرشته ديرم داره ميشه

باشه برو خوش بگذره انشاالله

به سمت خونه رفته لباسم رو عوض كردم و چند دست لباس براي خودم توي چمدان گذاشتم كمد لباسي پارسا رو باز كردم لباساشو با لباساي كه خودم

برداشته بودم ست كردم و تو چمدان گذاشتم مقداري خوراكي واسه راه برداشتم و منتظر پارسا نشستم طولي نكشيد كه صداي ايفون بلند شد

الان ميام

بجنب

امدم

اول پيش زن دايمي رفته و ازش خداحافظي كردم

زن دايمي- ترنم جون اگه توي اين چند روز ماهرخ و دخترش انيتت كردن به خوبي خودت ببخش باهاشون دهن به دهن نشو

ساغر يه عمر تحملشون كرد منم تحملشون كردم تو هم بايد تحمل كني

چشم زن دايمي مطمئن باشيد جوابي به نيش و كنايه هاشون نمي دم

به متانت تو ايمان دارم يكم صبر چاشنيش كني محشر مي شه

به روي چشم

برو عزيزم پارسا منتظرته

چشم زن دايمي خدانگهدار

خدا به همراهت

بيرون رفته

پارسا روي فرمان ضرب گرفته بود و بي صبرانه منتظر خروج بود با ديدنم نفس عميقي كشيد و گفت: عجبی خانم بلاخره تشریف آوردین

سلام عرض شد پارسا خان نشنیدی توی رادیو تلوزیون بیست و چهار ساعت دارن می گن اول سلام بعدا کلام

خیلی خوب سلام

به روی ماهت خوب حالا بگو ببینم چی پرسیدی؟

عرض کردم یه ساعت بنده رو کاشتی اینجا داشتی چیکار می کردی

داشتم با زن دایی خداحافظی می کردم

پارسا پاشو روی پدال گاز فشرد و حرکت کرد

اینبار برخلاف دفعه قبل توی راه به شدت بهمون خوش گذشت

106

پارسا- ترنم اون نایلونه که آوردی توش چی بود؟

میوه و چای

جدی خوب پوست بگیر بده بخوریم

یه گوشه نگه دار بعد

نه بابا همین جوریشم دیر می رسیم چه برسه به اینکه توقف هم داشته باشیم می خوای کدخدا قاسم

پدرمون و دراره تو پوست بگیر به منم بده

اخه در حین رانندگی خوردن و اشامیدن ممنوعه این یه قانونه

قانونا درست شدن واسه شکسته شدن

اما به قول عمه گیسو چیزی که قانونه باید رعایت بشه

این عمه گیسو شما خیلی خوب شما رو تربیت کرده ها ولی یه مشکل کوچولو هست اینکه زیادی به قانون

پای بندی اما اشکال نداره خودم درستت می کنم

ا پارسا حالا دیگه من مشکل دار شدم

نه خانمم شما تاج سری حالا پوست بکن اون میوه ها رو

میوه ها رو از نایلون بیرون اوردم و یک سیب واسه پارسا پوست گرفتم و قاچ قاچ کردم

بفرماييد

چه جوري بخورم

با دهن ديگه

بابا منظورم اينه كه بزار دهنم من نمي تونم فرمان رو ول كنم

به تقليد از لحن پارسا گفتم: اي داد از دست شما پسراي بابا ادم ببين چه جوري ما دخترهاي معصوم و ساده رو گول ميزني

تو كه تا چند دقيقه پيش يه دستي فرمان رو گرفته بودي حالا چي شده كه نمي توني دستت رو رها كني و حواست پرت ميشه

پارسا هم به تقليد از لحن من گفتم اخه قانون مي گه بايد فرمان رو دو دستي گرفت

به اينجا كه رسيد مقرراتي شدي

بابا ترنم مي خوي يه سيب بدي بخوريم ببين چه جوري سوال جواب مي كني

خيلي خوب بابا باز كن دهنتو

سيب و توي دهنش گذاشتم و اونم دستمو گاز كوچكي گرفت

آي

اي نامرد اين دستم زدمه

107

نه عزيزم اين جريمته واسه حاضر جوابي حالا بده دستتو تا دستم زدم بدم

نمي خواد همون جريمه كافيه به قول معروف هر چه از دوست رسد نيكوست

دستم و گرفت و گفتم لوس نشو ديگه

بعد بوسه اي نرم به روي دستم كاشت و گفتم: اينم دستم زدت

حالا يه سيب ديگه بده بياد

كه بازم جريمه ام كني

اگه حاضر جوابي نکني و منو منتظر نزارې جریمه هم نمي شي

چند قاچ سیب دیگه در دهانش گذاشتم اونم با اشتیاق خورد

به به چقدر چسبید یکی دیگه هم پوست بگیر

بسه دیگه پارسا جاي شامم بزار

توي راه کلي بهم خوش گذاشت تمام وقتم و با پارسا به گفتن و خندیدن گذروندیم ساعت تقریبا 8 بود که

به خونه پدرش رسیدیم با هم پیاده شدیم پارسا

چمدان ها رو بدست گرفت و وارد شد منم پشت سرش حرکت کردم مامان ساغر به استقبالمون امد اول

پارسا و بعد منو در اغوش کشید و بوسید بعد از

اون با پریا خواهر پارسا احوال پرسې کردم و به سمت اتاق کد خدا قاسم رفتیم هنوز وارد نشده بودم که

با دیدن عمه ماهرخ در کنار کدخدا قاسم تمام

اشتیاقم واسه دیدن کدخدا فروکش کرد

پارسا اول جلو رفتو سلام کرد منم اهسته جلو رفتم و سلام کردم کدخدا به گرمي جوابمون رو داد اما

عمه ماهرخ

ماهرخ- پارسا تو که ابروي ما رو بردي شدي بارکش خانم انگار نه انگار خانم خون بسه ساکش و

گرفتي دست و با خودت مي کشي اين دختره رو نفرستادن

خونه تو هواخوري اين خون بس برادرت يعني دختر قاتل برادرته اين چيزا رو مي فهمي يا بر و روي

مظلوم نماش گولت زده

چشمام پر اشک شد اما چيزي نگفتم اين پارسا بود که به حرف امد

نه عمه خانمي و متانتش گولم زده اين دختر زن منه زن من عشق منه نه خون بهاي برادرم اگر اينجام

بخاطر اينه که پدر دعوتم کرده اما اگه قرار حرمت

ترنم اينجا شکسته بشه به خداوندي خدا همين حالا ميزارم ميرم

ماهرخ- اين دختر دعایت کرده

پارسا کمي صداش و بالا برد و گفت

اين دختر رمال نيست

کدخداقاسم-حرمت گيس سفيد عمه ات و نگه دار پارسا

حرمت ننگه مي دارم تا جايي که حرمت منو زخم و ننگه دارن

108

بازوي پارسا رو گرفتم و در حالي که اشک بي صدا از چشمام روان شده بود بغض و قورت دادم و گفتم: پارسا اروم باش من دلم نمي خواد تو روي عمه ات

وايسي

ماهرخ- با همين حرفات گولش زدي هم اينو هم ساغر و

ديگه نتونستم تحمل کنم بلند زدم زير گريه و از خونه خارج شدم بهسمت همون ابشاري دويدم که دفعه قبل انجا رو ديده بودم

عده ي دلمو خالي کردم و کنار ابشار با صدای بلند گريه کردم صدای گريه من با صدای خشم ابشار که محکم به سنگ بر مي خورد توي هم پيچيد

مدتي گذاشت تا صدای مامان ساغر رو از پشت سر شنيدم

نبينم دخترم اينجوري زار مي زنه نگاه نگاه تو رو خدا چه جوراي داره گريه مي کنه

به سمتش برگشتم با ديدن چشماي خيس از اشکم جلو آمد و اشکامو پاک کرد

پاک کن اين مرواريدا رو عزيزم آگه پارسا ببينه که زمين و زمان و به اتيش مي کشه

سرم و تو اغوشش قايم کردم و گفتم مامان ساغر واسه چي زندگي منو با قلم سياه نوشتن

اينجوري نگو عزيزم بعضي چيزا رو ما ادما بدبختي مي دونيم در حالي که اوج خوشبختين

يعني من خوشبختم؟

البته که هستي داشتن شوهر عاشقي مثل پارسا آگه خوشبختي نيست پس چيه

مامان ساغر چرا شما با من انقدر خوبي مگه من خون بس پسرت نيستم مگه من دختر اوني نيستم که پسرت رو کشته

نه نيستي تو دختر خونده ي زني هستي که اوازه شعورش به ده ما هم رسيده بود من از گيسو زياد شنيدم راستش بچه که بودم هميشه مي گفتن نگاه کنين

از دختر کدخدا منصور ياد بگيرين پسرم کشته شد اما اتفاقي به شايک گلوله اي که معلوم نشد کي زد و پدريت به گردن گرفت نمي دونم شايدم خودش

شلیک کرد پسر م رفت اما نه به دست تو اگه حسابی هم باشه بین منو مراد تو که تقصیری نداری

پس چرا عمه ماهرخ اینجوری فکر نمی کنه

ماهرخ عادت داره سیاه ببینه اینقدر سیاه دید و گفت که کم کم وجودش برای همه سیاه شده

هنوز اشکم روان بود و نوازش های مامان ساغرم نمی تونست ارومم کنه

صدای پارسا رو شنیدم

ترنم مامان شما اینجایی همه جا رو دنبالتون گشتم

دوست نداشتم سرم و از اغوشش مامان ساغر بیرون بکشم چون در اون صورت پارسا صورتم و می دید

و می فهمید تا چه حد در برابر حرف دیگران

شکونده ام اما مجبور بودم

سرمو بالا گرفتم پارسا با دیدن چشماي سرخم جلو آمد و بی توجه به حضور مامان ساغر در اغوشم

کشید و بوسه ای بر پیشونیم زد

109

خجالت کشیدم

مامان ساغرم که دید در حضور اون من معذبم گفتم

بچه ها من رفتم شما هم بیاین

مامان ساغر رفت

پارسا در حال که مرا در اغوش می فشرد گفتم

ترنم چرا اینجوری گریه کردی واسه حرفای عمه ماهرخ؟ اخه ارزش ناراحت شدن و داره؟ عادتشه به هم

درشت میگه

سرمو روی سینه پارسا فشردم و بازم گریه کردم مثل اینکه این چشمه ی جوشانی که از چشم روان شده

بود قصد خشک شدن نداشت

ترنم گریه نکن

بازم گریه قطع نشد

پارسا دستش رو زیر چونه ام گرفت و سرم و بالا آورد به چشمم زل زد و گفت
مگه من نمي گم گريه نکن

صدام قطع شد بي صدا اشك مي ريختم

پارسا با نك انگشتاش اشكم و پاك كرد و گفت

بسه ديگه بسه همين حالا بر مي گرديم

نه پارسا مامانت ناراحت ميشه

بمونيم هم تو ناراحت مي شي

نه من كاسه صبرم گنجايشش زياده

مثل الان كه يك دفعه جوش اوردي و سر ريز كرد

بيخشيده تكرر نمي شه

پارسا محكم تر فشارم داد و گفت

واسه كار اشتباهي كه نكردي هيچ وقت عذر خواهي نکن حالا هم صورتتو بشور بيا برگرديم

باشه

ازش جدا شدم و ابي به صورتم زد و به سمت خونه برگشتيم سفره شام رو انداخته بودن

مامان ساغر-خوش امدي عزيزم بيا اينجا بشين

پارسا دستمو گرفت و گفت:نه ممنون همين جا ميشنه

110

ومنو کنار خودش نشوند شام رو بدون متلك عمه ماهرخ خورديم

مامان ساغر يكي از اتاق هاي مهمان رو واسه ما در نظر گرفته بود به همراه پارسا به اتاق رفتيم

انقدر زمزمه هاش اروم كرد كه با آرامش خاطر تمام به خواب رفتم

صبح با نوازش دست پارسا بيدار شدم چشم باز كردم و ديدم لباس بيرون پوشيده بود و بالاي سرم نشسته

بود باچشمي نيمه باز گفتم:كجا مي خواي بري

صبح شما هم بخیر خانم

صبح بخیر کجا می خوای بری؟

یه سری کار دارم توی روستا باید به چند نفر سر بزنم منتظر شدم بیدار شی بعد برم

بلند شدم روی تشک نشستم پارسا گفت: پاشو بریم صبحانه بخوریم من باید برم

با پارسا واسه خوردن صبحانه رفتیم صبحانه ی مفصلی مامان ساغر تدارک دیده بود که ادم و به اشتها می انداخت صبحانه رو خوردیم پارسا بلند شد و

خداحافظی کرد و رفت

تا ظهر اوضاع خوب و آرام و وقت بکام بود اما با آمدن عمه ماهرخ همه چیز به هم ریخت

با پریا داشتیم توی سالن صحبت می کردیم که عمه خانم با دو دخترشون تشریف آوردن

به به پریا خانم شما هم که دست مامان و پارسا رو از پشت بستنی خوب شما چند تا روی ما رو سفید کردیم

نمی تونستم تحمل کنم آگه چیزی نمی گفتم مطمئنا بحث مثل دیروز پیش می رفت

شما فکر می کنین کی هستین که اینجوری با من حرف میزنین

من عمه همونیم که بابات کشتنش

اما من اون کسی نیستم که برادرزاده شما رو کشته

چه فرقی می کنه دخترشی

خیلی فرق می کنه خدا هم ادم رو به جرم دیگری محاکمه نمی کنه

من خدا نیستم و این کار رو می کنم

اما توصیه می کنم خداترس باشین

با همین بلبل زبونیات پارسا رو گول زدی

پارسا بچه نیست که گول بخوره

چرا هست آگه نبود که تو رو بهش غالب نمی کردن تا حق انتخاب رو ازش بگیرن

می خواست حقیرم کنه اما من کوتاه بیا نبودم

پارسا؟ آگه مراد اون خبط نکرده بود که من مجبور نبودم با پارسا سر کنم من جواب صد نفر مثل اونو نمي دادم حالا شما بخاطر اون منت سر من ميزارين اقا

پارساتون ارزوني همين دخترای خودتون

در سالن باز شد و پارسا در چهار چوب در ایستاد خشکم زد خدا کنه حرفای که به عمه اش زده بودم رو نشنیده باش چون اصلا منظوري نداشتم فقط مي

خواستم عمه هاشو خورد کنم پارسا وجود من بود و اون حرفا فقط براي فرار از حرفای نیش دار عمه هاش بود

اما نگاه پارسا مي گفت که همه چیزو شنیده با نگاهش هزار حرف نزده مي زد و هزار گله و شکایت مي کرد

اب دهانشو قورت داد و گفت: آماده شو بر مي گردیم تهران

لحن سرد صداش تنم و لرزاند وای چیکار کرده بودم من

هر چي مامانش اصرار کرد بمونيم قبول نکرد و کار رو بهونه کرد و برگشتيم

توي ماشين سکوتش مثل سيخ داغي بود که واسه شکنجه روي بدنم گذاشته بودن متفکر به جلو نگاه مي کردم مي خواستم اين سکوت رو بشکنم که

گفت: ساکت باش

اما پارسا

گفتم ساکت باش نمي خوام چیزی بشنوم

سکوت کردم و پارسا هم در اين سکوت زجر اور مشغول رانندگي بود

چند روزي مي شد که از سفر برگشتيم اما رفتار پارسا همچنان سرد بود

مدتي از اقامتم تو خونه پارسا گذشته بود رابطه ام با پارسا سرد بود خیلی سرد تنها گرمای اين روزهاي زندگيم عمل موفق اميز زن دايي بود. تو اين مدت به

زن دايي حنا... به پارسا.... به خونس.... به همه چیز اونجا عادت کرده بودم اما حيف اخر هفته زن

دایي بر مي گشت روستا و منم بر مي گشتم خونه خودم

پارسا همچنان سرد بود و جالب این بودی که این سردی رو در حضور دیگران هم حفظ می کرد
اونروز سر درد بدی داشتی واسه همین خونه موندم پارسا دیر کرده بود دلم شور می زد نمی دونستم باید
چیکار کنم يك ساعت انتظار دوساعت انتظار سه

ساعت انتظار اما نه مثل اینکه قصد اومدن نداشت ثانیه ها واسم دیر می گذشت ساعت شد 11 اما از
پارسا خبری نشد گوشیشو جواب نمی داد پسره ی بی
فکر یه زنگ نزد خبر بده کدوم قبرستونیه

ساعت 11:30 بود که دیگه صبرم سر اومد مانتومو پوشیدم و سوئیچ ماشینم و برداشتم

زن دایی با دیدنم گفت

کجا شال و کلاه کردی

زن دایی پارسا نیومده دلم شور میزنم میرم دنبالش

کجا میری این وقت شب؟

112

نمی دونم هر جا که به ذهنم برسه تو رو خدا اگه اومد خونه خبرم کنید

آخه این موقع شب

خداحافظ زن دایی

مواظب خودت باش

سراسیمه ماشین رو روشن کردم و راه افتادم اولین جایی که به ذهنم رسید شرکت بود پس به سمت اونجا
راه افتادم خیابان ها خلوت بود منم با سرعت

بسیار زیادی رانندگی می کردم بی تابي سرتا سر وجودم رو تسخیر کرده بود

به برج که رسیدم سریع به سمت اتاق نگهبان دویدم در زدم کسی جواب نداد محکم تر در زدم پیرمرد
بیچاره از خواب پریده بود و با سر و روی اشفته

جلوی در ظاهر شده بود

چه خبرت خانم مگه ازار داری؟

اقاي پيرو هنوز تو شرکتن؟

پيرمرد که تو اون لحظه نسبت به من احساس تنفر مي کرد گفت

يه نگاه به برج به اين بزرگي بندياز ببين من مي تونم رفت و امد تڪ تڪ ادما رو زير نظر بگيرم

پدر جون تو رو خدا درست و حسابي جوابم و بده من همسر اقای پيرو هستم اون هنوز خونه نيومده مي خوام بدون تو شرکته؟

هنوز شرکت تعطيل نشده بود که اقای پيرو رفتن

دستم رو به ديوار کنار اتاقك پيرمرد گرفتم که به زمين نخورم و در همون حال اهي جگرسوز از سينه ام خارج شد

پيرمرد با ديدن حالم وحشت کرد خانم خانم حالتون خوبه؟

بي توجه به پيرمرد راه افتادم به سمت ماشينم رفتم و با سرعت سرسام اوري رانندگي مي کردم حال و روزم دست خودم نبود تمام ذهنم پر شده بود از

پارسا و اتفاق هاي که ممکنه واسش افتاده باشه ساعت نزديك 3 بود تمام بیمارستان ها رو زير پا گذاشتم اما فايده اي نداشت دلم گواه بد مي داد نمي دونم

چه اتفاقي در حين وقوع بود دل من هيچ وقت بي خودي شور نمي زد

به خونه برگشتم و اتاق پارسا رو زير و رو کردم تا بلاخره دفترچه تلفنش رو توي يکي از کشو ها پيدا کردم بي توجه به ساعت به تڪ تڪ دوستاش زنگ

زدم و همه رو از خواب پراندم اما مهم نبود تو اون لحظه فقط پارسا مهم بود اخيرين جاي که به ذهنم رسيد خونه خالش بود با اينکه مي دونستم اونجا نيستم

اما با اونجا هم تماس گرفتم بعد از دوتا بوق زهره تلفن رو جواب دادم معلوم بود که تا اين موقع شب بيدار بود

الو

الو سلام زهره خانم من ترنم

بله شناختم امرتون

شما از پارسا خبر دارين

اره اينجاست

اونجا! خونه شما! اونجا چيكار مي كنه ؟

هيچي اومده مهموني اشكالي داره

نه هيچ اشكالي نداره

با خشم تلفن رو روي دستگاه كويندم

من ساده تمام شب رو دنبالش گشتم و فكر اون داشت ديونم مي كرد اونوقت اون در كمال آرامش خونه خالش خوابيده بود

تا صبح حتي يك ثانيه هم نتونستم بخوابم

ساعت 8 بود حتي تمايلي براي خوردن صبحانه هم نداشتم در اينه نگاهي به خودم انداختم چشمم به خاطر بي خوابي ديشب به شدت قرمز شده بود لباس

پوشيدم و به سرعت از خانه خارج شدم مقصدم مشخص بود به شركت پارسا مي رفتم بايد تكليفم رو مشخص مي كردم

به شركتش كه رسيدم بي توجه به تذكر منشي در اتاق رو كه روش نوشته بود مديريت با حالت عصبي باز كردم چند نفري داخل اتاقش بودن اما من توجهي

نكردم

با ديدنم جا خورد

با خشم گفتم

مي خوام باهات حرف بزنم خصوصي و همين حالا

از لحن محكم متوجه وخامت اوضاع شد و گفت

دوستان عزيز جلسه رو مي زاريم واسه يك ساعت ديگه بفرماييد به اتاق هاي خودتون و به كارهاتون برسين

وقتي اتاق خالي شد در و بست و گفت: اين چه حركتي بود جلوي كارمندانم

بگو كه زهره دروغ مي گه و ديشب اونجا نبودي

فکر نمی کنم گذروندن يك شب خونه خالم ایرادی داشته باشه داره
جلو رفتم و تمام عقده و حرص دیشب و تو دستم ریختم و محکم زیر گوشش خوابوندم
تعجب کرد و بربر و نگام می کرد
خونه خاله موندن اشکالی نداره. ولی اینکه اینقدر شعورت نرسیده که به من خبر بدی شب رو کدوم جهنم
دره ای می مونی اشکال داره اینکه من ساعت 1
بعد از نصف شب دنبال تو تمام بیمارستان ها رو زیر و رو کنم اشکال داره اینکه
ببند دهننتون ترنم بسه هر چه قدر خرم کردی بسه تو نگران منی تو..... نگو که دیگه باورم نمی شه
یه روز آگه می دیم ذره ای نگرانی تو چشمت حاضر

114

بودم خودمو بکشم اما حالا جلوم بمیریم واسم فرقی نمی کنه تو هم یه اشغالی مثل همه ی اشغالی دیگه
فقط با یه صورت معصوم تر که ادما رو گول میزنی
دهنتو ببند پارسا بدون داری با کی حرف میزنی
کاملا متوجه هم که طرف صحبتیم کیه یه زن خائن که اونقدر مظلوم نمایی می کنه تا دل همه واسش
بسوزه
ببین ترنم خانم افتابه گر چه از طلاست اما جاش تو خلاست
سیلی دیگه ای به گوشش خوابوندم
حرف دهنتو بفهم من خائتم؟ به کی خیانت کردم؟
فکر نکن آگه جواب سیلی ها تو نمی دم ازت می ترسم نه بدم می اد دستم به صورت ادمی مثل تو بخوره
داری به من تهمت می زنی؟
ای کاش تهمت بود ای کاش
کی همچین مزخرفاتی رو به تو گفته نه بزار خودم حدس بزنم زهره خانم نه
اره زهره اما بهم ثابت کرد. اونقدر مدرک داشت که همون جور که مطمئنم الان صبح مطمئنم تو خیانت
کاری

ترنم ديگه حاضر نيستم ببينمت حتي يك ثانيه برو وسايلت و جمع كن و برگرد همون جاي كه بودي
اگه نمي گفتين همين كار و مي كردم اما پارسا ازت نمي گذرم نه از تو نه از زهره كه شمشير رو از رو
بسته تا بي ابروم كنه

تو بي ابرو هستي

اشك از چشمم راه افتاد

چشم چشم اشك ريختن ديگه واست معجزه نمي كنه

اوني كه همه ي حقيقت رو مي دونه روزي تقاص منو ازت مي گيره پارسا بي صبرانه منتظر اون روزم
گردنبندي رو كه پارسا واسم خريد بود را با چنان خشونتتي از گردنم كشيدم كه خون روي گردنم جاري
شد اما توجهي نكردم گردنبندي رو توي صورتش

پرت كردم و بيرون زدم

بدون هيچ حرفي از شركت پارسا بيرون زد به خونش رفتم وسايلم و جمع كردم همه چيزو ديگه به اون
خونه بر نمي گزاشتم حتي اگه پارسا متوجه اشتباهش

مي شد چه طور تونسته بود حرفاي يه دختر هرزه رو در مورد من باور كنه

از پله ها پايين اومدم زن دايي حنا رو ديدم با ديدن من وچمدان دستم گفت كجا مي ري دخترم؟

حرفي نزدم و جلو رفتم به اغوش كشيدمش و در اغوشش زار زار گريه كردم بعد از چند لحظه كه آرام
شدم از اغوشش بيرون اومدم و بدون هيچ توضيحي

گفتم خداحافظ زن دايي

به سمت حياط رفتم نگاهی اجمالي به خونه انداختم و به سمت اتومبيلم حركت كردم ماشين رو روشن
كردم و سي دي رو توي پخش قرار دادم اين سي دي

115

كه گذاشته بودم پر بود از اهنگ هاي غمگيني كه تو اين موقعيت وصف حالم بود

ديگه دير واسه موندن دارم از پيش تو مي رم جدايي سهم دستامه كه دستاتو نمي گيرم تو اين بارون
تنهائي دارم ميرم خداحافظ شده اين غصه تقديرم چه

دلگیرم خدا حافظ صدای گریه م تمام ماشین رو پر کرده....دیگه دیره دارم می رم چقدر این لحظه
ها سخته جدایی از تو کابوسه شبیه مرگ بی وقته

دارم تو ساحل چشمتا دیگه اهسته گم می شم برام جایی تو دنیا نیست تو اوج غصه گم می شم
و برگشتم به جای که تعلق داشتم خونه خودم حالم بد بود خیلی بد به شدت بد شاید کلمه بد توصیف خوبی
واسه وصف اوضاع داغونم نبود وسایلم رو توی

اتاق خودم گذاشتم دلم گرفته بود نمی تونستم خونه رو تحمل کنم دلم عمه رو می خواست عمه ی که تا
بود هیچ مشکلی نبود بهترین کاری که می تونستم

کنم این بود که برم سر خاک عمه پس حرکت کردم

قبر عمه رو با گلاب شستم و کنار قبرش زانو زدم گل های رو که خریدم پر پر می کردم و با عمه م
یا بهتره بگم مادرم در و دل کردم

عمه می بینی این منم ترنمت ترنمی که آگه یه روز غم و تو چشماش می دیدی غوغا به پا می کردی
عمه داغونم داغون

می دونی چرا اصلا از حال و روزم خیر داری می دونی که پارسا بهم می گه خائن می گه بهش خیانت
کردم می گه با یکی دیگه ریختم رو هم عمه کجایی

نیستی نیستی که بزنی تو دهنشو بگی دختری رو که من تربیت کردم کج نرفته و نمی ره عمه کجایی که
بهش بگی میوه ای که گیسو بهاری درختش بوده

گندیده نیست کرم خورده نیست دست خورده نیست عمه به اون خدایی که می دونم بهش نزدیکی بگو
اینقدر امتحانشو سخت نگیره بگو من شهامت گلنار

و شجاعت گیسو رو ندارم بهش بگو کمک کنه دارم نابود میشم دارم.....

دیگه ننونستم دوام بیارم و زار زار زدم زیر گریه اونقدر گریه کردم که چشمه اشکم خشک شد

دست کسی رو روی شونه هام احساس کردم

سر برگردوندم دیدم یه پیرزن خمیده با چشمای خسته نگاهم می کنه

بسه مادر بسه از صبح که اومدی اینجا یه ریز داری گریه می کنی

چیزی بهش نگفتم و نگاهش کردم

بشینم کنار

چشمای مهربونش مجبورم کرد که بهش بگم بشینه

نشست

دلت گرفته؟

اره از همه کس و همه چیز

زندگی همینه دخترم بی وفاست بی وفای بی وفا مثل پسر من همین که همسایه فامیل تو خاکه یادم همیشه
می گفت مادر عصای پیری و کوریت میشم اما کو

گذاشت و رفت

116

نگاهش کردم نگاهش خسته بود مثل من که از زندگی خسته بودم

تو جوانی مادر نزار سختی ها کمرت و بشکنه صاف و ایسا محکم از اسمون سنگم بباره تو اخ نگو بزار
دنیا هر جور می خواد حرکت کنه خوش باش

خوش؟ خوش بودن دلخوشی می خواد مادر ادمی مثل من که هیچ کس و نداره به چی دلخوش باشه

خدا اون که هست بهش تکیه کن تکیه کنی دنیا هم بر علیه تو باشه تو برنده ای

هوامو نداره مادر

کفر نگو دختر کفر نگو

نمی گم اما

اما نداره بگو یا الله و پاشو برو یه روز که شاد و سرحالی بیا به این بنده خدا سر بزن خوشیات و خودت
می کنی غم و غصه هاتو واسه این میاری

نمی دونم تا حالا واسه شما پیش امده یا نه یه کسی یه چیزی بهتون می گه که مثل یه تلنگر میونه و
بیدارتون می کنه درست همین کاری رو که این پیرزن با

من کرد

حرفاش بهم انگیزه داد تا زیر تهمت پارسا کمر خم نکنم می خواستم باهش بجنگم تا جای که شکستش بدم
لبخندی زدم و گفتم

يا الله

برو مادر خدا به همرات

خداحافظ

عمه جون ميرم دفعه بعد با حال خوش بهت سر ميزنم

به سمت خونه حرکت کردم حالم بهتر شده بود از خدا ممنون بودم که همچین آدمي رو سر راهم قرار داده بود تو ماشين گفتم

خدایا به تو توکل مي کنم کمک کن

به خونه که رسیدم زنگ زد به همدم که برگرده خونه خودمم رفت به اتاقم و استراحت کردم . خیلی زیاد خوابیده بودم از اتاقم بیرون اومدم دیدم صدای

از اشپزخونه میاد به طرف اشپزخونه رفتم دیدم داره اشپزي مي کنه جلو رفتم و باهانش رو بوسي کردم

همدم جون دلم برات تنگ شده بود

منم همین طور دخترم

شام و با همدم خوردم و مجدد به اتاقم برگشتم و روي يکي از پروژه ها مشغول کار شدم

يك هفته اي از اون ماجرا مي گذشت از پارسا بي خبر بود همه چیز واسم به حالت عادي برگشته بود شرکت مي رفتم سر به سر فرشته مي گذاشتم و کلا به

زندگي عادي برگشته بودم روز هفتم بود که محمدي گفت

خانم اقاي اميني پشت خط هستن

117

وصل کن

به به ماني خان

سلام ترنم خانم حالي از ما نمي پرسي

اخ ببخشيد سرم خیلی شلوغه

خوب واسه دو روز ديگه کاراتو سبک کن که دارم میام تهران

شوخي مي کني

نه جون تو اونقدر دلم برات تنگ شده بود که ديگه طاقت نياوردم واسه پس فردا بليط دارم

ساعت چند ؟

11 صبح

میام فرودگاه دبالت

راضي به زحمتت نيستم اما چون دوست دارم هر چه سريع تر ببينمت مخالفت نمي کنم

ماریا هم میاد

نه تنها میام

یه هو دلم از شنیدن این حرفش که با این لحن بیان شد ریخت اما به روی مبارک خودم نیاوردم

منتظرت هستم خداحافظ

بای لیدی

فرشته رو صدا کردم و خبر اومدن مانی رو بهش دادم

دوتا دستش رو بهم مالید و گفت :وای خدا قربونت برم چه خوب که اقا مانی داره میاد یه برنامه ای

بریزم واسه اقا پارسا که به غلط کردن بی افته و بدونه

تهمت زدن به ابجی ترنم من چه عوارضی داره

فرشته هر فکری که در این مورد تو ذهنت داری بریز اشغالی

اه ضد حال نزن ترنم بزار حال پارسا رو بگیریم اگه پارسا با حرفای زهره اینقدر ایتیشی شده حتما وقتی

تو رو ببینه که اقا مانی رو می بری گشت و گذار

سکته می کنه

فرشته دوست دارم این حرفم و تو ذهنت فرو کنی نمی خوام تو بازی که زهره شروع کرده شرکت کنم

چون شخصیت خودم رو بیشتر از این حرفا می دونم

واسه من مهم اینه که پارسا می خواست که حرف زهره رو باور کنه و باور کرد همون روزی که باور

کرد تو ذهنم کشتمش و تو قلبم خاکش کردم فقط بی

صبرانه منتظر روزي هستم که تو دادگاه ثابت کنم بي گناهم

118

پس فکر اینکه ذهنم مسموم پارسا رو با الم کردن ماني مسموم تر کني رو از ذهنت خارج کن مگه ما بچه ايم که خودمون رو در معرض تهمت قرار بدیم

فرشته با لحن با نمکي گفت

اجازه خانم ما فهمیدیم

افرین بر تو شاگرد نمونه که ایتقدر سریع درساتو یاد مي گيري

اجازه خانم یه کارت صد افرین به ما مي دین نشون مامانمون بدیم

خندیم و گفتیم خیلی خوب زنگ تفریح تموم شد پاشو برو سر کارت

بعد از شرکت با فرشته به یکی از بهترین هتل های تهران رفتیم واسه ماني اتاق رزرو کردیم و فرشته از طرف من خودش رو به کافي شاپ همون هتل

دعوت کرد

همراه با پول عمه هم گام با فرشته

منو رو به دست گرفت و گران ترین کیک رو همراه با دو قهوه ترك سفارش داد

اخه تو تا به حال اسم این کیک به گوشت خورده

نه والا ولي دیدم قیمتش از همه بیشتره گفتیم حتما یه حسني داشته که گران

مال مفت و دل بي رحم نه

وای ترنم هنوزم مثل دوارن دانشجوییت خسیسي بابا تو دیگه به لطف عمه جونت یه دختر ثروتمندي خرج کن مي خوای بزاري بمونه واسه کي

از دست تو

کیک و قهوه رو میل کردیم به طرف خونه حرکت کردیم فرشته خانمم از وقتی که از خونه پارسا برگشته بودم اسباب کشي کرده بود منزل من یعنی رفت

بود قضيه منو واسه خاله مريم(مادرش)تعريف کرده بود و خاله جونم صلاح رو توي اين ديده بود که من تنها نباشم خودشم مي خواست بره شرکت پارسا

که من با خواهش و التماس مانعش شده بودم

دو روز گذشت و رسيدم به روزي که جناب اميني مي خواستن قدم رنجه بفرمايند و کشورخودشون رو به وجود مبارك خود

مزين بفرمايند

با فرشته به استقبال ماني رفتيم فرشته اصرار داشت واسه استقبال يه دست گل بخريم اما من که ماني رو مي شناختم و مي دونستم جنبه نداره گفتم اگه کسي

باهاش بود مي خريدم اما چون تنهاست نه

بابا تو هم کشتي ما رو با اين ادا اصولات خب زشته اين جوري

چرا زشته من خودم گلم گل مي خواد چيکار

فرودگاه به شدت شلوغ بود و همه منتظر براي رسيدن مسافرين عزيزشون فرشته يه ريز غر ميزد

119

اه خانم برو کنار بزار دوستم بياد جلو مسافرش رو بشناسه ماشالله همهي ايل و تبار شما که اينجا واستادن

فرشته زشته چيکار به مردم داري؟

بابا ماني رو گم مي کنيم ديگه حوصله ندارم يه ساعت بگرديم تو اين اشفته بازار پيداش کنيم

اونهانش اونجاست

تي شرت سبز رو مي گي؟

اره خودش

اه چه جلف اين

هي هي هي به دوست خانوادگيمون توهين نکن

فرشته داشت ماني رو مي سنجيد و اصلا متوجه حرف من نداشت

واي چنڊش موهاشم رنگ نه؟

تو چيڪار به موش داري

نگاه کن تو رو خدا نگاه شلواره الان از پاش مي فته اين کيه ديگه جون خواهر يکمي دقيق تر نگاه کن
شايد اشتباه گرفته باشي

در حالي که مي خنديدم گفتم نه خودشه

من گفتم الان با يه جنتمن رو به رو مي شم نه يه ادم اينجوري ترنم تو خودت برو استقبالش من بر مي
گردم

مگه تو به خاطر اين اومده بودي؟

نه يه وقت از اين فکرا نکنيا کم تو رو مي ديدم گفتم يه فرصت پيش اومده از دست ندم

اومد بيرون بيا بريم جلو

فرشته با اکراه منو همراهي کرد

ماني با ديدنم اينقدر هيچاني شده بود که خودم ترسيدم فرشته هم با لب و لوجه کج نگاهش مي کرد

سلام سلام ليدی بهاري آگه بدوني چقدر دلم برات تنگ شده بود

سلام خوش امدي نظر لطف شماست

رو به فرشته کرد و گفت افتخار اشنايي با چه کسي رو دارم؟

فرشته کوتاه و مختصر گفت: جوادي هستم از دوستان نزديك ترنم خوش امدين

مرسي خانم مرسي

با هم به طرف ماشين من حرکت کردیم ماني جلو نشست و فرشته در صندلي عقب جاي گرفت

120

ماني رو به هتل رسونديم و تا لابي هتل همرايش کردیم

خيلي خوب اقا ماني شما تا عصر استراحت کن ما واسه عصر همرايت مي کنيم

پس نهار چي؟

فرشته رك و پست كنده گفـت: هـتل رستوران خـوبي داره

من اضافه كردم: بيخـش من امروز يه قرار كاري مهم دارم كه نتونستم كنـش كنم تا عصر كارم طول مي كـشه بعد از اون ميام دنبـالت

باشه ترنم جان خودتو ناراحت نكن من عصر منتظرت هستم

خداحافظي كرديم و با فرشته راهي شركت شديم

همون طور كه پيش بيني كردم تا عصر كارم طول كـشيد پس از اتمام كار فرشته رو صدا كردم و ازش خواستم ما رو همراهي كنه اما گفـت كه فردا سر ماه و

مي خواد به حقوق بچه ها برسه ونمي اد

بهونه مياري فرشته

نه به خدا از اين مرديكه جلف هم خوشم نمي اد

پسره بدني نيست

حق با تو ولي زيادي غرب زده است

با شوخي گفتم: اگه رو تو نظري داشت مي گم بي خيال شو فرشته خانم راضي نيست

اونم با همون لحن گفـت اگه نظري داشت چشماشو از كاسه در بيار

به سمت هتلي كه ماني اقامت داشت رفتم

عصر رو به گشت و گزار گذرونديم و براي شام به يك رستوران سنتي رفتيم

گوشه اي دنج رو انتخاب كرديم و نشستيم بعد از سفارش غذا كه من جوجه انتخاب كردم و ماني هم به طبعيت از من جوجه

ماني رفت دستاشو بشوره و منم يه نگاه به اطراف انداختم سر مو از چپ به راست مي چرخوندم كه يه لحظه احساس كردم قيافه اي رو كه چند لحظه پيش

ديدم آشناست سرم رو به سمتش برگردندم پارسا بود خودش بود كه به من زل زده بود دو مرد هم همراهش بودن معلوم بود قرارش كاريه و شام بهونه اي

براي صحبت كردن با طرف قرارداداش هست مطمئن بودم كه كسي به پارسا اطلاع نداده كه من اينجام چون هيچ كس نمي دونست پس اين اتفاق كاملا

اتفاقي حتما حكمتي داشت

رومو از ش گرفت و به ماني كه داشت مي اومد نگاه كردم
بخوام راستش و بگم از اينكه پارسا اونجا بود اصلا خوشحال نشدم چون دوست نداشتم در معرض تهمت
قرار بگيرم

ماني روي صندلي رو به روم نشست و خنده اي تحويلم داد

121

اينجا چقدر خوشمزه ترنم

نفس عميقي كشيدم تا به خودم مسلط بشم

جواب دادم اره من اينجا رو خيلي دوست دارم

جاي ماري خالي عاشق جاهاي سنتيه

فارغ التحصيل شد ؟

اره بالاخره

غذا رو آوردن و من بيخشيدي گفتم وبلند شدم كه برم دستامو بشورم

سرويس بهداشتي رستوران با ديواره ي از رستوران جدا شده بود به صورتي كه ادماي رو كه اون
قسمت در حال رفت و امد هستن قابل رويت نباشن به

دست شويي رسيدم و دستم رو شستم ابي به صورتم زدم و از دست شويي بيرون اومدم كه سينه به سينه
پارسا برخورد كردم اين بار رو مطمئن بودم كه

عمدا پشت سرم راه افتاده كه حرفاهي نيش دار روانه قلبم كنه خودمو آماده كردم

نگاهي با رنگ حقارت بر سر تا پايم افكند و گفت:شكار جديده

در حالي كه سرم رو به سمت راست چرخانده بودم تا نگاهم در نگاهش نيفته گفتم:اهاي مثلا محترم من
شكارچي نيستم

بد تر از اوني

از سر راهم برو كنار

ترنم دوست داشتم قدرت اينو داشتم كه خردت مي كردم جلوي همه

مهمتر از همه جلوي خودمه بهت تبريك مي گم جلوي خودم خردم كردي اما تقاص مي دي اين و باور دارم كه تقاص كارتو مي دي

ترنم تو چشمام نگاه كن و بگو همش دروغ

به چشماش زل زدم و گفتم :همش دروغه

پارسا- د دروغ مي گي لا مذهب

واسم مهم نيست كه حرفم رو باور نمي كني مهم اينه كه حرف زهره رو باور كردي

مدرک نشونم داد اونم خودش باورش نمي شد

پوزخندي زدم و گفتم :مدرک منتظرم تو دادگاه مداركت رو ببينم

حتما نشون مي دم

از كنارش رد شدم هنوز چند قدمي بر نداشتم كه گفت:فردا ميرم تقاضي طلاق مي دم

با اينكه اشك توي چشمام جمع شد به روي خودم نياوردم خدا رو شكر كه صورتم رو نمي ديد

122

بي صبرانه منتظر روز دادگاه مي مونم

از كنارش رد شدم و شام رو با ماني خوردم ديگه حوصله ماني و گشت و گذار رو نداشتم نه ماني نه هيچ كس ديگه

ماني رو به هتل رسوندم و خودم برگشتم خونه

فرشته و همدم به استقبالم اومدن

سلام ترنم خانم

به سمت فرشته رفتم و در اغوشش كشيدم و زار زار توي اغوشش گريه كردم تموم شد فرشته همه چيز تموم شد

اروم باش ترنم اروم باش

اونقدر در اغوشش گريه كردم تا اينكه خسته شدم و خودم رو بيرون كشيدم به اتاقم رفتم فرشته و همدم هم دركم كردن و تنهام گذاشتن تا صبح گريه مي

کردم اونقدر گریه کردم که دیگه چشمه اشکم خشک شد سر درد شدیدی داشته واسه همین شرکت رفتم
فرشته هم وقتی حال زارم و دید قبول کرد این

چند مدت رو اون با مانی بگذرونه

صبح با زور چند تا قرص مسکن و خواب اور خوابیده بود که حوالی ساعت 12 گوشیم زنگ خورد
وقتی جواب دادم از تعجب شاخ در اوردم زهره بود

سلام خانم بهاری زهره هستم پارسا گفت بهتون بگم که امروز رفته دادگاه و تقاضای طلاق داده

لازم نبود شما خودتون رو تو زحمت بندازیم مطمئنا احضاریش به دستم می رسید

فقط جهت اطلاع مزاحمتون شدم

به هر حال ممنون لطف کردین

خواهش می کنم خداحافظ

بی تربیت صبر نکرد من جواب بدم گوشی رو قطع کرد

توی چشمم اشک جمع شد این چه بازی بود پارسا شروع کرده بود می خواست چی رو ثابت کنه واسه
چی می خواست خردم کنه

به اینه نگاهی انداختم با دیدن شخص توی اینه وحشت کردم یعنی این من بودم

چته دختر چرا اینقدر خودتو عذاب می دی محکم باش محکم مثل کوه بایست مثل سرو بجنگ اینبار رو
واسه ابروت بجنگ نه واسه پارسا

به دست شویی رفتم دست و صورتم رو شستم اما اروم نشدم به همین خاطر به حمام رفتم و یه دوش
گرفت دوش آب گرم حالم و جا آورد بیرون که اومدم

همون ترنم شدم

زندگیم به حالت عادی برگشته بود دوباره به شرکت رفتم و به کارام رسید

سه شنبه بود که پست احضاریه رو واسم آورد

123

تو دلم رخت می شستن اما خودمو اروم نشون دادم نامه رو گرفتم و باز کردم تاریخ دادگاه اعلام شده بو
پنج شنبه ساعت 8 صبح

دو روز مونده واسم شده بود جهنم حالم دست خودم نبود تو فکر بودم حواسم به کار جمع نمي شد شب چهارشنبه بود که همدم بهم گیر داده بود

ترنم خانم این بار تا غذات رو نخوري جمع نمي کنم دو روز غذا نخوردي

همدم گیر نده تو رو خدا میل ندارم

میل ندارم چه صیغه اي

فرشته از توي هال داد زد- صیغه نیست همدم چون عقد دائمه

همدم گفت: سر به سر من نزار دختر

فرشته- چشم

نمي دونم چرا يه مدت بود همدم با فرشته کج افتاده بود ولي حال هم حوصله سين جيم نداشتم گذاشتم واسه يه روز که حوصله سر جاش بود

من ميرم استراحت کنم فرشته اگه تو هم مي خواي صبح بيبي پاشو بخواب که جا نمونيم

باشه

هر دو رفتيم تا استراحت کنيم ساعت 6:30 از خواب بيدار شدم بعد از شستن دست و صورتم به سراغ کمد لباسيم رفتم مانتوي طوسي انتخاب کردم زياد

دوستش نداشتم اما مناسب دادگاه بود مقنعه اي هم به سر کردم و رفتم سر ميز صبحانه فرشته هم با فاصله کمي از من آماده شد و امد

گذاشتم صبحونش و بخوره

فرشته پاشو دير شد

باشه بریم

توي ماشينم نشستيم و به سمت دادگاه رفتيم هيچ کدوم حرفي نمي زديم هر کدوممون توي يه فکري بوديم به دادگاه رسيدم ماشين رو پارک کردم و از پله

ها بالا رفتم از فضاي انجا بشدت بدم مي امد

گوشه اي از سالن مردی به سمت زنش هجوم برده بود و چند نفر گرفته بودندش تا زن بيچاره رو زیر دست و پا خورد نکته اونم که دستش به جاي نمي

رسيد هر چي فحش ركيك بود به زنش مي داد جالب اينجا بود كه فرزندشون هم در چند قدمي انها ايستاده بود

گوشه ديگر زني با داد و بي داد مي گفت: تو كه نداشتي واسه چي مهرم كردي
انطرف تر مردي صداش رو بالا برده بود و مي گفت: من معتادم يا اون باباي مفنكيت
حالم داشت بد ميشد يه دفعه چشمم به پارسا افتاد كه روي صندلي نشسته بود زهره هم كنارش بود

124

نگاه پارسا يك لحظه به دام چشمام افتاد تو چشماش غم بي داد مي كرد تو اون لحظه حاضر بودم هر چي دارم و بدم اما غم رو توي چشماش نبينم از خدا

خواستم بهش آرامش بده با اين حال كه بهم تهمت زده بود بازم طاقت غمشو نداشتم

چشمم به زهره خورد با شعف نگاهم مي كرد حيف كه عمه گفته بود در هيچ شرايطي كسي رو نفرين نكن وگرنه جوري نفرينش مي كردم كه نسلش از

روي زمين برداشته بشه

صداي سرباز كه ما رو مي خواند از فكر بيرونم آورد وارد اتاق قاضي شديم قاضي عينكش رو روي چشمش جابجا كرد و پرونده رو خوند بعد رو به پارسا

گفت: اقاي پيرو دليلتون واسه دادخواست طلاق چيه؟

پارسا- زنمنگاهي به چشماي من انداخت كه جسورانه نگاهش مي كردم نمي تونست تو چشمام نگاه كن و اون حرف رو بزنه واسه همين ازم روي

برگردوند و گفت: زنماب دهندشو قورت داد

زهره بود كه سكوت جمع رو شكست

زهره-زنش بهش خيانت كرد

قاضي-كي به شما اجازه صحبت داد خانم؟

زهره-ببخشيد ديدم سختشه به زبون بياره خواستم كمك كنم

قاضي-لطفا تا ازتون كمك نخواستن دخالت نفرماييد

زهره-چشم اقای قاضی

قاضی رو به پارسا کرد و گفت: خوب به سوالم پاسخ بدین

پارسا- همون که این خانم گفت

قاضی-مدرکی هم دال بر ادعاتون دارین

پارسا- بله اقای قاضی

همون طور که پارسا پاکتی رو آماده می کرد که به دست قاضی بده قاضی از من پرسید

خانم شما ادعا های این اقا رو تایید می کنید

نه جناب قاضی تهمت

قاضی پاکتی رو که پارسا به دستش داد و باز کرد و عکسی رو به دقت نگاه می کرد

خانم لطفا جلو بیاین و این عکس رو نگاه کنین

محکم و استوار بلند شدم و جلو رفتم چون به خودم مطمئن بودم عکس و از قاضی گرفتم

مثل اینکه اب یخ رو سرم ریختن

125

رو به پارسا گفتم: واسه این می گفتمی خائتم و بهت خیانت کردم (صدام رو بالاتر بردم و گفتم) واسه این قاضی گفت خانم اروم تر. لطفا روی صحبتتون به دادگاه باشه. این اقای که کنارتون توی عکس ایستادن کی هستن

نفس عمیقی کشیدم تا ارامشم رو به دست بیارم که خدا رو شکر اوردم

جناب قاضی این اقا دایی من هستن

قاضی-دایتو پس چرا همسرتون نمی شناسنشون

چون تا به حال ندیدتشون من خودمم فقط يك بار اونم پارسال در سالگرد مادرم ایشون رو دیدم که این عکس هم مال همون زمان یعنی زمانی که با ایشون

ازدواج نکرده بود بعد از اونم دیگه ایشون رو ندیدم چون من از بچگی به فرزند خوندگی عمه خودم در امدم و با خانواده رفت امدمی نداشتم

پارسا- دروغ مي گه جناب قاضي من با اين مرد صحبت کردم

ترنم- جناب قاضي من مي تونم ثابت کنم با شناسنامه پدربزرگ من که هم اسم مادر من و هم مردی که تو این عکس کنار من ایستاده در قسمت فرزندانش

هست به راحتی همیشه این موضوع رو اثبات کرد آگه تا شنبه به من وقت بدین شناسنامه و پدربزرگ رو میارم

قاضي-پس ختم جلسه رو اعلام مي کنم جلسه بعد شنبه ساعت 8 با حضور شاهد

از سالن بیرون اومدم پارسا به سمتم دوید

ترنم حرفاي که تو دادگاه زدي دروغ بود نه؟

وقتي شاهدم و اوردم ثابت ميشه

اما من با اون مرد حرف زدم خودش گفت که تو بهش گفتي باهش ازدواج مي کنی گفت این عکس امسال گرفتین

اصراري ندارم چیزی رو واسه ي تو ثابت کنم فقط در حضور قاضي پروند حاضرم ثابت کنم اونم فقط بخاطر حفظ ابروم

فرشته دستم رو کشید

ترنم باهش حرف نزن بیا بریم این جماعت و من خوب میشناسم همین که بفهمن اشتباه کردن می خوان عجز و التماس کنن و تقاضاي بخشش بیا بریم

همراه با فرشته از دادگاه خارج شدیم

فرشته من همین حالا می خوام برم دنبال پدربزرگم تو میری شرکت

نه منم باهات میام

اما شرکت؟

به درك فوqش اخراجم مي کنی دیگه ولی اشکال ندارم می خوام با تو بیام

به سمت قره سو حرکت کردیم تا به حدودی ادرس رو می دونستم اما بقیش و هم پارسا پرسان رفتیم

توی روستا ادرس خونه پدربزرگ رو پرسید خدا رو شکر اونقدر روستا کوچک بود که همه همدیگر رو می شناختن به در خونه رفتیم در زدم خاله گلچهره

بود که در رو باز کردم و با دیدن من سخت در اغوشم گرفت با فرشته هم احوال پرسید گرمی کرد و به داخل دعوتمان کرد

نشستیم و چایمون رو خوردیم

پدربزرگ خونه نبود تمام قضیه رو واسه خاله تعریف کردم اونم خیلی ناراحت شد

پدربزرگ که برگشت مدتی به حال و احوال حرفای روزمره گذشت بالاخره رفتم سر اصل موضوع و روشنش کردم که اوضاع از چه قراره سرخ شد مثل لبو

عصبانی شد مثل شیرینی که زخم برداشته باشه بدون هیچ حرف دیگه ای بلند شد شناسنامه اش رو برداشت و گفت

پاشو راه بیفت دختر

پدرجون عجله نکنید دادگاه افتاده به روز شنبه

شنبه مگه امروز چند شنبه است

پنج شنبه

پس امروز و فردا رو تو و دوستت توی روستا بمونین جمعه شب راهی میشیم

چشم

اون دو روز و توی روستا به گشتن و تفریح کردن گذروندیم و جمعه شب با پدربزرگ راه افتادیم

ساعت 11 بود که رسیدیم

از همدم خواستم بستر مناسبی رو برای پدربزرگ فراهم کنه اونم سریع این کار رو کرد فرشته هم تا رسیدیم رفت توی اتاق و خوابش برد تو اون دو روزی

که روستای قرهسو بودیم با همدم تماس گرفته بودم و خواستم یه تخت برای فرشته فراهم کنه تا شبای رو که پیشم می مونه راحت باشه اونم تخت رو

خریده بود و تو اتاق گذاشته بود

منم به اتاق رفتم که استراحت کنم

فرشته همون طور خواب الود گفت: تو رو خدا نگاه کن رفته واسم تخت مدل دوران قاجار خریده چه کج سلیقه است این ترنم

بخواب خدا رو هم شکر کن

از خستگی زود خوابمون برد

صبح زودتر از پارسا و دمش (زهرة خانم) به دادگاه رسیده بودیم بازم یه مقدار معتدل شدیم وقتی پارسا رسید جلو آمد و به پدربزرگ سلام کرد و خودش رو

معرفی کرد

پدربزرگ هم بجای جواب سیلی روانه صورتش کرد و یقه اش رو گرفت

جگرم سوخت جلو رفتم و گفتم: پدرجون تو رو خدا ولش کنین مرام شما بیشتر از این حرفاست این بنده خدا سلام کرد اینجوری جواب سلامش رو می دین

توقع داری بعد از تهمتای که بهت زده جواب سلامشم بدم

127

خواهش می کنم پدر جون یقه اش رو ول کنین

پدربزرگ پارسا رو کنار زد و دوباره رو صندلی نشست

اسمومون رو صدا زدن و داخل رفتیم

قاضی-خوب شاهد رو آوردین

بله ایشون هستن

شناسنامه پدربزرگ رو گرفتم و روی شناسنامه خودم گذاشتم و تحویل قاضی دادم

اسم مادر من رو توی شناسنامه ام چک کرد و بعد با شناسنامه پدربزرگ تطبیق داد بعد عکسی رو که کنار دایمی محمود گرفت به دست پدربزرگ داد و

گفت: پدر جان این پسر رو می شناسی

پدربزرگ-بله جناب قاضی پسر من هست

قاضی-اسمش چیه ؟

پدربزرگ:محمود

پدربزرگ شناسنامه ای رو از جیبش در آورد و به دستم داد

این و بده به جناب قاضی

اطاعت کردم و دادم دست قاضی

پدر بزرگ- اینم شناسنامه پسر من محموده عکسش یکم با حالا تفاوت داره ولی قابل تشخیصه

قاضی عکس رو دید و دیگه مطمئن شد که من بی گناهم

رو به پارساگفت

بله آقای پیرو حق با این خانم. ایشون بی گناهند و آقای که توی این عکس دایی ایشونه

پارسا خجالت زده گفت: بله جناب قاضی متوجه شدم من دادخواستم رو پس می گیرم

اینبار من بودم که محکم از سر جام ایستادم و گفتم: اما من طلاق می خوام آقای قاضی

همه مبهوت مونده بودن ادامه دادم

من ادعای شرف دارم و از ایشون شکایت دارم من طلاق می خوام

اینبار من بودم که محکم از سر جام ایستادم و گفتم: اما من طلاق می خوام آقای قاضی

همه مبهوت مونده بودن ادامه دادم

من ادعای شرف دارم و از ایشون شکایت دارم من طلاق می خوام

128

پارسا- اما حق طلاق با منه و زخم رو طلاق نمی دم

قاضی- شما برای تقاضای طلاق باید از اول اقدام کنین این پرونده به درخواست همسر شما باز شده که

حالا با انصراف ایشون بسته میشه و شما باید مجددا

دادخواست طلاق بدید ختم جلسه

زهره حسابی کفری شده بود و بلافاصله بعد از ختم جلسه از دادگاه زد بیرون من و پدر بزرگم و فرشته

هم راهی شدیم توی حیاط دادگستری بودم که

صدای پارسا رو شنیدم

ترنم صبر کن کارت دارم

توجه ي نڪردم و به راه خودم ادامه دادم

ترنم صبر کن

بازم به حرفش بها ندادم

ترنم تو رو به خاك عمت قسم صبركن

قسم داده بود واسه همين ايستادم

فرشته تو و پدربزرگ برين تو ماشين بيا اين سوئيچ

فرشته و پدربزرگ رفتن و پارسا به من رسيد

ترنم معذرت مي خوام

نگاش نمي كردم

ترنم به من نگاه كن دارم مي گم معذرت مي خوام

به نظرت كافيه؟

نه مي دونم كافي نيست فقط بگو چيكار كنم كه ببخشي

طلاقم بده

چي طلاق؟

اره طلاق اسمش واست آشنا نيست همون چيزي كه هفته پيش مصرانه دنبالش بودي

ترنم به خدا اون پسره كه معلوم شد دايتيه خودش به من و زهره گفت تو بهش قول ازدواج دادې تو بودي

چه فكري مي كردي؟

من بودم حرف كسي رو كه دوش داشتم و دوسم داشت و باور مي كردم پارسا يه بار براي هميشه مي

گم پس يه بار براي هميشه گوش كن و تودهننت

ثبتش كن .ازت متنفرم به خاطر اينكه حرف زهره رو باور كردي اما حتي به حرف من گوش نكردي

ازت متنفرم و شك نكن كه ادعاي شرف مي كنم و ازت

شكايت مي كنم

باشه ترنم منو بنداز زندان ولي طلاق نه

پارسا ديگه نمي خوام بيينمت تا روز دادگاه

حق طلاق با منه طلاقت نمي دم

به زور ازت مي گيرم حالا مي بيني

ترنم حلالم کن خواهش مي کنم بيا دوباره شروع کنيم

پارسا رو رهاکردم و به سمت ماشينم حرکت کردم صدای خواننده که از پخش ماشينم بلند شد جگرم رو
آتش زد و بي توجه به حضور پدر بزرگ و فرشته

اشکم بي صدا روان شد

حالات مي کنم اما هنوزم از تو دلگيرم تو مي خندي و من اروم تو دست گريه مي ميرم حالات مي کنم
اما نبايد از خودم رد شم تو گم ميشي و من اينجا تو رو

با گريه مي بخشم

تقصا ارزو هام و كجاي قصه پس دادي كه از اوج پريدن ها به خاكه گريه افتادي كجاي جاده ي پرواز
چراغ راه و گم كردم كه بايد اين همه تنها به سوي

خونه برگردم

حالات مي کنم اما به ديروز تو زنجيرم تو رو گم مي کنم وقتي تو دست گريه مي ميرم حالات مي کنم
اما نمي تونم كه برگردم تمام ارزو هام تو دنياي تو گم

کردم

هنوزم طرحي از بارون تو عمق تلخ چشمامه غمي هم قد روياهام تو قلب سرد دنيامه من از روزاي مي
ترسم كه پشت مرض تقديرن از اينكه حتي فرداهم تو

دستهاي تو مي ميرن

حالات مي کنم اما هنوزم از تو دلگيرم تو مي خندي و من اروم تو دست گريه مي ميرم حالات مي کنم
اما نمي تونم كه برگردم تمام ارزو هام تو دنياي تو گم

کردم

پدر بزرگ رو به ترمينال رسوندم و به خونه برگشتم همدم به استقبال امد

سلام خانم

سلام همدم جون

فرشته- سلام عرض شد همدم جان

همدم جوابش رو نداد

خانم مهمون داريد

مهمون؟

بله اقا پارسا هستن

130

به داخل خونه حمله ور شدم

تو اینجا چه غلطي مي کنی؟

امدم دنبال تو

بي جا كردي پاشو از خونه من برو بيرون

و اگه نرم؟

پليس خبر مي كنم

بهشون چي مي گي مي گي شوهرم امد خونم و بيرون نميره

پارسا پاشو برو بيرون

بدون تو محاله

چي از جونم مي خواي پارسا چي از جونم مي خواي واسه چي اينقدر زجرم مي دي به خاطر كدوم گناه
به جرم اينكه يه روز عاشقت شدم به جرم اينكه بي

كسم و تنهام به كدوم جرم پارسا خوب نگاه كن از اون ترنمي كه مي شناختي هيچي نمونده هيچي يه دل
داشتم كه زير پات خرد كردي يه آبرو داشتم كه

بردي يه غرور داشتم كه دادي دست دختر خالت تا لهش كنه مگه ارزوت نبود كه خردشدم و ببيني اگه
خوب نگاه مي كردي اين چند روز مي ديدي روز

اولي که قاضي به چشم يه دختره هرزه نگام کرد شکستم و امروز که مجبور بودم بجنگم تا بگم من يه
علف هرز نيستم من يه ميوه ي گنديده نيستم خرد

شدم درسته که تيرئه شدم اما هيچ وقت يادم نمي ره يه کسي يه روزي يه جاي بهم گفت خائن گفت به
شوهرت خيانت کردي در صورتي که روز و شب

کارم شده بود به دست آوردن دل شوهرم درست زماني که داشتم تو سردي رفتارش اتيش مي گرفتم هيچ
وقت يادم نمي ره يه روز وقتي رفتم شرکت

شوهرم که بهش بگم کجا بودي که از نگرانيت شب تا صبح مثل روح سرگردان بيمارستاني پايين شهر
تا بالاي شهر رو زير رو کردم به چشمم زل زد و

گفت خائن افتابه گر چه از طلا جاش تو خلا
تو چشمم نگاه کن پارسا اون روز يادت هست

پارسا بهم نگاه کرد اشک تو چشماش جمع شده بود اما دل من پر تر از اين حرفا بود صدامو بلند کردم
گفتم اون روز و يادت هست اون روزي که چشمم از بخوابي سرخ سرخ شده بود اون روز که تو چشمم
زل زدي و گفتي خونه خالم بودم جرمه همون روزي

که گفتي اينقدر ارزش ندارم که حتي سيلبي بهم بزني همون روزي که از خونت بيرون کردي يادت مياد
پارسا همون موقع بود که فاتحه عشق تو رو خوندم

فاتحه عشقي که ادم و تحقير کنه خوندم پارسا بسه خسته ام به خداوندي خدا خسته ام بزار به آرامش برس
بزار اروم زندگي کنم يادم روزي که مجبور

بوديم با هم ازدواج کنيم گفتي بخاطر کمک به يه انسان پا پيش گذاشتي حال هم واسه کمک به يه انسان پا
پس بکش پارسا پس بکش

ترنم دوست دارم به همون خدای که قبولش داري دوست دارم ترنم داشتم ديونه مي شدم روزي که زهره
اون عکس رو نشونم داد روزي که اون دايي بي

همه چيزت اون دروغا رو بهم بافت ترنم تا عمر دارم شرمندتم همه چيزم و توي اين بازي مسخره باختم
اين منم که ابرومو باخت اين منم که به کسي که از

بهش زل زدم و گفتم: نترس ادمای مثل تو تاس شش گوشه این هر جور ی بریزنتون جفت شیش نترس تو برنده ای اما من غنیمتی نیستم که بعد از این

برد نسبیبت می شه

ترنم مجازاتی که برام در نظر گرفتی خیلی سنگینه

پارسا خواهش می کنم داغون تر از اونیم که به بحث با تو ادامه بدم برو و راحتم بزار

باشه میرم اما منتظرت می مونم حتی اگه این انتظار تا آخر عمرم طول بکشه

از اون شب که پارسا این جا بود يك ماه می گذشت زندگیم بی هدف ادامه داشت همش کار کار کار بعد از یه مدت که مانی ایران بود و حال و هوای داغون

منو دید گذاشت و رفت پیش خانوادش راستش فکر کنم فهمید این قبری که بالاسرش و اسناد بود تا گریه کنه مرده توش نبود دیگه دلی نداشتم که به

کسی هدیه کنم پارسا هر روز یه دست گل رز با يك کارت واسم می فرستاد که روش نوشته شده بود منو ببخش دوستت دارم پارسا دیگه به اومدن این

دست گل راس ساعت 8 هر روز صبح عادت کرده بودم اوایل دسته گل رو پرتاب می کردم سطل اشغال اما بعد از مدتی منصرف شدم و گلا رو توی شرکت

نگه می داشتم زندگی عادی می گذشت کار طلاقم از پارسا به لطف وکیل خبره ای که گرفته بودم به نفع من می گذشت و حکم طلاق رو گرفته بودم فقط

باید به محضر مراجعه می کردیم 3 بار از پارسا خواستم بیاد محضر قول می داد اما نمی امد اون روز هم خانم صرافیه وکیل دوباره وقت محضر گرفته بود و

این بار ازم خواست شخصا به ملاقات پارسا برم و ازش بخوام بیاد محضر و کار رو تمام کنه

وقتی به شرکتش رسیدم و از منشی خواستم بهش خبر بده که من اینجام مثل بچه ها بال در آورده بود و به سمت پرواز کرد به داخل اتاق دعوتم کرد روی

يك مبل راحتی نشستم اونم امد رو به روم نشست

خوب ترنم خانم چی شما رو کشید اینجا؟

یه درخواست

شما جان بخواه

جانټ را نڼه دار لازمت ميشه . مي خوام بياي محضر
اخمش تو هم رفت و تمام ذوقش از ديدن من فروکش کرد
وقتي مي دوني نيام واسه چي به خودت زحمت دادي و اين همه راه رو امدي؟
از جام بلند شدم و ايستادم
امدم که بهت بگم وقتي يه کبوتر رو جلد مي کني بايد رهاس کني ببيني پيشت بر مي گرد يا نه اگه
برگشت معلومه جلد تو و روي پشت بام هيچ کس ديگه
غير از تو نمي شينه پارسا بزار پرواز کنم اگه جلد تو باشم بر مي گردهم
و اگه بر نگشتي؟

132

بودن من بدون عشق به چه دردت مي خوره
من عاشقتم
اما من نيستم
دروغ مي گي؟
نه باور کن پارسا عشقم مثل اتيشي بود که توخاک ريختي روش خاموش شد باور کن خاموش شد
من دوباره روشنش مي کنم
باشه سعي تو بکن اما نه اينجوري اينجوري فقط تنفرم زياد ميشه
ترنم آرام نده
پارسا چهارشنبه بيا محضري که عقد کرديم و کار رو تموم کن اگه روزي دوباره احساس کنم ذره اي
محبت نسبت به تو در وجودم هست به شرافتم قسم که
بر مي گردهم
بدون هيچ حرف ديگري از شرکت بيرون زدم دلم براي پارسا سوخت اما فاصله بين دل سوختن و عشق
هزاران فرسنگ بود

روز چهارشنبه توي دفتر از دواج منتظر پارسا بوديم مي دونستم نمي آد اما بازم شانس خودم رو امتحان کردم 10 دقیقه گذشت نیامد 15 دقیقه گذشت نیامد

حوصله هممون سر رفته بود خانم صرافي گفت: پاشو بریم این بیا نیست

چشمم تو چارچوب در ثابت مونده بود خانم صرافي که پشتش به در بود وقتي دید من به رو به رو زل زدم برگشت و به چهارچوب در نگاه کرد

پارسا بود که آمد بود کار رو تموم کنه بدون هیچ صحبتي سمت همون عاقدی که عقده من کرده بود رفت شناسنامه اش رو تحویل داد و پرسید

کجا رو باید امضا کنم

کنارش ایستاده بودم به وضوح دستش مي لرزید اما امضا کرد دفتر رو امضا کرد و منو از این همه زجر و درد راحت کرد سرش رو که بالا گرفت اشک تو

چشمش حلقه زده بود دست کرد تو جیبشو گردنبندی رو که یه روز به من هدیه داده بود و من پس داده بودم و بیرون آورد

بیا این مال تو پیش خودت بمونه

گردنبند رو از دستش گرفتم

ترنم فقط یادت نره که به شرافتت قسم خوردی اگه روزی نره ای قبولم داشتی برگردی

قول می دم

پارسا رفت و منم مات همون جا موندم

خانم صرافي گفت: تبریک می گم عزیزم خلاص شدی

ممنون خانم صرافي

133

لبم می خندید و دلم در عزا بود سریع از خانم صرافي جدا شدم و به شرکت رفتم همین که وارد اتاق شدم در اتاقم باشدت باز شد و فرشته وارد شد

کار خودتو کردی نه بدبخت چه قدر زجه زد و گفت گول خورده فریبش دادن نرفت میخ اهنی در سنگ هان

با چشماي اشکي به فرشته نگاه کردم اونم که طاقت گریه هام رو نداشت جلو امد و بغلم کرد

تو که که این همه دوستش دادی واسه چی عذابش می دی

فکر کن می خوام مقابل به مثل کنم

باشه عزیزم هر کاری می خوای بکن ولی جون فرشته گریه نکن

گونه ام رو بوسید و گفت گرچه می دونم اشتباه کردی ولی دوست ندارم ببینم داری اینجوری خودتو عذاب می دی تقدیر رو نمی شه عوض کرد آگه

قسمتش باشی و قسمتت باشه بر می گردین پیش هم

چند دقیقه ای با فرشته درد و دل کردم و بعد رفت که به کاراش برسه یه لحظه پیش خودم گفتم چه خوبه که فرشته رو دارم

دوماه از طلاقم می گذشت زندگیم آرام شده بود اما دلم نه بدجور حال و هواش ابری بود هر روز مثل دیروز و دیروز هم مثل روز قبلش می گذشت حواسم

جمع کارم بود و همین باعث شده بود پیشرفت زیادی توی کار کنم و اعتبار شرکت بیفزایم همه چی آرام بود تا روزی که معتمدی من رو به نهار دعوت کرد

و بعد از خوردن نهار در فضایی دوستانه پیشنهادی بهم داد که جوابش واسم مسجل بود ازم درخواست ازدواج کرد می دونستم که جوابم به پیشنهادش قطعاً

منفییه اما با این وجود دیدم نباید خردش کنم و همون وقت محکم و قاطع جواب بدم واسه همین ازش دو روز وقت گرفت تا مثلاً فکر کنم

امروز قرار بود به معتمدی جواب بدم اونقدر سرم کار ریخته بود که گذاشتم واسه شب

تقریباً ساعت 3 ظهر بود که گوشیم زنگ خورد

بله بفرمایید

سلام ترنم خانم (صدای نحس و بد یوم زهره بود که توی گوشی پیچید)

سلام امرتون؟

زهره هستم

بله شناختم

مي خواستم بگم امشب جشن نامزدي من و پارسا ست دلم مي خواست از شما هم دعوت كنم اما پارسا
اصرار داره كه شما حضور نداشته باشين راستش مي

خواستم ازتون تشكر كنم كه سبب شدين من به عشقم برسم

اب جوش بود كه روي سرم ريختن حالم بد شد دلم ريخت با صدای لرزان گفتم

مبارك باشه

ممنون

134

بيخشيد من بايد برم به كارام برسم بيشتتر از اين مزاحمت نمي شم خداحافظ

بدون هيچ حرفي تلفن رو قطع كردم و كوبوندم به ديوار رو به رو انقدر محكم برخورد كرد كه ريز ريز
شد با حركت دستم روي ميز هر چي كه روي ميز بود

رو و به زمين ريختم از صدای افتادن وسايل روي زمين محمدي داخل شد

خانم بهاري چيكار داريد مي كنيد حالتون خوبه

برو بيرون

اما

فرياد زدم بهت گفتم برو بيرون

با صدای فرياد من فرشته خودش رو سراسيمه به اتاقم رسوند نگاهی به اتاق بهم ريخته انداخت و گفت
چي شده اينجا رو چرا اينجوري كردي

خانم محمدي شما لطفا بفرماييد

فرشته محمدي رو بيرون كرد و در رو بست

ترنم ترنم به من نگاه كن چته دختر خل شدي

رو صندلي چرخدارم نشسته بودم و پشتم به فرشته بود با صدای بغض الود گفتم

امشب پارسا و زهره با هم نامزد مي كنن

كي همچين خبر رو بهت داده

زهره زنگ زد

باز تو حرف این دختر رو باور کردی شاید دروغ بگه

وشایدم دروغ نگه؟

خیلی خوب امشب می ریم در خونه خاله ی پارسا اگه دیدم مهمون دارن و پارسا هم آمده معلوم میشه
حرفش راست اگه نه یعنی دروغ می گه تا اون موقع

هم که مشخص بشه از این دیونه بازی ها در نیار

به خدا فرشته اگه راست باشه عرش و فرش رو بهم می دوزم

البته اگه راست باشه هم به تو ربطی نداره مگه یادت نیست با چه سمج بازی طلاق و ازش گرفتی ترنم
طلاق می فهمی یعنی چی یعنی اون هیچ مسئله

نسبت به تو نداره

اشک از چشمم جاری شد

تا شب بی تاب و سرگردان بودم وقتی به درخونشون رسیدم و دیدم پر از مهمون قلبم ایستاد با چشمم
دنبال پارسا یا ردی از پارسا می گشتم که ماشینش

رو دیدم کناری پارک کرد و از ماشین پیاده شد اراسته و مرتب کت شلوار شیک پوشید بود و دسته گلی
در دست داشت قلبم تیر کشید و بی صدا اشک از

135

چشمم روان شد فرشته هیچ حرفی نزد گذاشت توی حال خودم باشم بعد از اینکه پارسا با روی گشاده
وارد خونه خاله اش شد پام رو روی پدال گاز محکم

فشار دادم و ماشین با غرشی از جا کنده شد

فرشته- ترنم آرام تر تر رو خدا رارومتر برو من می ترسم

به حرفش اهمیتی ندادم با پشت دست اشک رو از روی صورتم پاک کردم و با شدت کنار اتوبون پارک
کردم

فرشته از ترس جیغی زد

دیونه شدی؟

اره دیوونه شدم تو یه لحظه تصمیم و گرفتم گوشیم رو از کیفم در اوردم و به معتمدی زنگ زدم
سلام خانم بهاری زودتر از اینا منتظرتون بودم

سلام قصور منو ببخشید واقعا معذرت می خوام گرفتار بودم که به اطلاعتون برسونم با
پیشنهادتون موافقم

فرشته با دهانی باز به من نگاه می کرد

بله آقای معتمدی فقط یه شرط دارم

هرچی شما امر کنید به دیده منت میزارم

ممنون نظر لطف شماست شرط من اینه که تا هفته ی دیگه مراسم عقد رو به پا کنین
من که از خدومه

خیلی خوب پس حرفی نمونده

نه چیزی نمونده فقط من فرداشب همراه با خانواده مزاحمتون می شم

خواهش می کنم تشریف بیارید خوشحال میشم

پس تا فرداشب خدانگهدار

خداحافظ

نفس عمیقی کشیدم و لبخند محزونی زدم

فرشته- دیوونه داری با کی لج می کنی

با خودم با زموئه با پارسا با زهره با معتمدی اصلا در کل بگم با زمین و زمان

پشیمون می شی ترنم مطمئنم

بزار یه بارم من اشتباه کنم

فرشته- تو سرتا سر زندگیست اشتباهه خون بس شدنت اشتباه بود عقد با پارسا اشتباه بود هم خونه شدنت با
اون اشتباه بود طلاق گرفتنت اشتباه بود جواب

دادنت به معتمدي هم اشتباهه

نمي خواي بگي كه قصد نداري اين دفعه رو كمكم كني

فرشته- دقبقا اين دفعه رو كمك نمي كنم چون مي دونم به سر ماه نكشیده پشيمون مي شي اما از بيرون هواتو دارم

با اخم نگاهش كردم و گفتم :بي معرفت

اون روز و اون شب رو تو برزخ گذروندم مثل كباب روي آتش جلز ولز مي كردم

بلاخره شب شد تمام وسايل براي پذيراي از مهمان ها حاضر بود مادر سامان معتمدي همراه با پدر و خواهرش وارد شد با روي گشاده ازشون استقبال كردم

بعد از خوردن قهوه و كيك پدرش بود كه رفت سر اصل مطلب

خوب دخترم مستحضر هستيد كه براي چه امري مزاحمت شدیم

بله اقاي معتمدي اما قبلش بايد عرض كنم كه اگه مي بينين پدر يا مادر يا بزرگ تري از من در مجلس حضور نداره بايد به اطلاع تون برسونم كه من در

كودكي به فرزند خواندگي عمه خودم در ادمم و عمه من هم پارسال فوت كردن از اين قرار كه بزرگتر من خداست و بس

بابت مرگ عمت متاسفم و بايد بگم نگران نباش تو بهترين كس و داري

نفس عميقي كشيدم و گفتم ممنون حالا بفرماييد

بله داشتم خدمت عرض مي كردم كه ما اينجا حاضریم تا شما رو براي سامانمون خواستگاري كنيم

اطلاع دارين كه من مدتي پيش عقد کرده بودم؟

بله مطلع هستيم

و با اين امر مشكلي ندارين؟

نه دخترم اگه مشكل داشتيم كه الان اينجا نبوديم

مادر سامان بود كه گفت: عروس خانم دهنمون رو شيرين كنيم

لبخندي زد و گفتم :البته بفرماييد

هر لحظه و هر ثانيه پارسا جلوي چشمم رژه مي رفت فکرش مثل خوره مغزم رو مي خورد اما بايد حاليش مي کردم يه من ماست چقدر کره مي ده

از فردي اون روز به سرعت دنبال کاراي عقده با سامان بودم با سامان احساس راحتی نمي کردم اما مهم نبود مهم کاتي بود که قراره دست پارسا برسه و

واسه جشن ازدواج من دعوت بشه حاضر بودم هر چي دارايي دارم بدم ولي اون لحظه که کارت رو مي بينه قيافشو بينم اصلا چرا من فکر مي کردم براش

فرق مي کنه اون که خودش نامزد داره حتما اين حقم به من مي ده پارادوکس تمام مغزم رو پر کرده بود يه حرفي رو ميزدم اما ثانيه اي طول نمي کشيد که

تکذيبش مي کردم با خواهش و تمنا از فرشته خواسته بودم تا توي خريد همراه من و سامان بياد اول قبول نمي کرد اما بعد راضي شد يعني راضيش کردم

بعد از کلي حساسيت که روي خريد لباس انجام دادم(چون مي خواستم پارسا اون شب به سامان غبطه بخوره) يك لباس دکلته بسيار زيبا خريدم درست مثل

137

لباس عروس مي موند اما به رنگ صورتی کمرنگ بود که دنباله اي بلند داشت و روي دنباله مهره دوزي شده بود لباسم مي درخشيد با اينکه بسيار گران

قيمت بود ولي خريدمش چون زيبايي منو صدچندان مي کرد و منم اون شب نياز داشتم که از هميشه درخشان تر باشم تا نورم پارسا رو کور کنه

بقيه خريد ها هم انجام شد

شنبه شب بود که با فرشته مشغول نوشتن اسامي رو کارت ها بوديم کارت پارسا رو خودم با خط بسيار زيبا نوشتم

جناب اقاي پارسا پيرو همراه با نامزد گراميشون زهره خانم

فرشته پاشو برو اين کارت رو به پارسا بده

حالا اين موقع شب

اره ديگه دوست دارم اون اولي نفعي باشه که کارتم به دستش مي رسه

فرشته- کارت خيلي بچه گانه است ترنم

پاشو دیگه

کلی خواهش کردم تا قبول کرد بیره از وقتی که فرشته رفته بود مثل این بود که ساعت حتی يك ثانيه هم به جلو حرکت نمی کرد به هر جون کندندي بود يه

ساعت گذشت و صدای ماشین نشان از آمدن فرشته داشت بیرون دویدم

چی شد؟

فرشته غمگین گفت: هیچی کارت رو دادم

درست تعریف کن بگو چی گفت: اول فکر کرد کارت منه و بهم تبریک گفت اما وقتی گفتم مال ترنم واضح دیدم که دستش لرزید ولی به روی خودش

نیاورد ترنم آگه امشب بلای سرش بیاد هیچ وقت خودتو نمی بخشی

نترس چیزیش نمی شه؟

اما من که اینطور فکر نمی کنم

صبح روز بعد در شرکت مشغول رسیدگی به کارم بود که در اتاقم بدون اطلاع قبلی و حتی در زدن باز شد

پارسا داخل اومد و پشت سرش خانم محمدی

خانم بهاری به خدا گفتم باید هماهنگ کنم گوش نکردن

از عصبانیت پارسا لذت می بردم در عین حال دلم برایش یه عالمه تنگ شده بود

اشکال نداره بفرمایید شما

پارسا در رو پشت سرش بست

اینجا طویله نیست آقای محترم در و پیکر داره با لگد بازش نمی کنن در میزنن اجازه ورود می گیرن بعد وارد میشن

138

پارسا کارت رو جلو چشمم گرفت و گفت: این مسخره بازیای چی در آوردی؟

کدوم مسخره بازی؟ می خوام عقد کنم به نظر شما مسخرست

اره مسخرست. این چرندیاتی که پشت کارت نوشتی چیه با نامزد گرامیثون خجالت نمی کشی؟

نه واسه چی مگه بده گفتم نامزدم بیاد تنها نباشی

نامزد من؟ چرا چرند می گی من کی نامزدي کردم که خودم نفهمیدم

محکم گفتم: تمومش کن پارسا زهره خودش روز نامزدیتون یعنی دوشنبه هفته ی پیش باهام تماس گرفت
گفت بهش اجازه ندادی دعوتم کنه من مثل تو

بی معرفت نبودم و دعوتت کردم

زهره چرند گفته

نه نگفته ادم در خونه خالت نمی دونی چقدر نذر و نیاز کردم که دروغ گفته باشه اما جناب عالی کت
شلوار پوشید گل به دست وارد خونه خالت شدی نمی

خوای بگی ترنم به خدا بدلم بوده که

نه خودم بودم منم نگفتم نرفتم رفتم اما نه برای نامزدي واسه تولد زهره اونم با اصرار خاله و پا در
میونی مادرم یعنی باور کنم که تا این حد بچه ای که فکر

کردی مجلس نامزدیم یعنی هر کس با کت شلوار رفت توی یه مهمونی مجلس نامزدیشه

دستم رو گوشه میز گرفتم که به زمین نخورم بازم بازی خورده بودم بازم از زهره بازی خورده بودم
سرم گیج رفت پارسا جلو امد و تا کمک کنه

به من دست نزن دست نزن هر چی می کشم از تو می کشم آگه اینقدر عرضه داشتی که زهره رو از
زندگیمون دور نگه می داشتی هیچ کدوم از این اتفاقا

نمی افتاد آگه بجای زهره منو قبول داشتی هیچ کدوم از این اتفاقا نمی افتاد ازت متنفر پارسا متنفر نا
خواستنه مجبورم کردی به کسی بله بگم که ذره ای

احساس بهش ندارم برو بیرون پارسا برو بیرون

ترنم هنوزم هیچ اتفاقی نیفتاده

برو بیرون پارسا

میرم ترنم اما تو رو خدا باور کن دوست دارم

ساکت شو فقط برو

هنوزم می خوای به این بازی ادامه بدی

بازي نيست من اخر هفته به عقد سامان در ميام چه زهره نامزد تو باشه چه نباشه شماهم دعوتي دلت
خواست بيا

پارسا رفت و منم سرم رو گذاشتم روي ميز و سعي کردم خودمو کنترل کنم از يه طرف هم خدا رو شکر
مي کردم که سامان امروز شرکت نبود و بر خورد

منو پارسا رو نديد اين دفعه مي خواستم يه زندگي عاقلانه رو شروع کنم از زندگي عاشقانه که هيچ
سودي نبرده بودم شايد اين راه جواب مي داد

سامان از نظر ظاهر به پارسا نمي رسيد صورتي سبزه و چشماني ميشي تقريباً ريزي داشت رفتارش
سردی محسوسى داشت

139

خودش بارها گفته بود يکي از بهترين لحظات زندگيش روزي بوده که خبر طلاق منو و پارسا رو شنیده
از اين حرفش دلخور شدم هر چي باشه من تا اون روز زن پارسا بودم و اون حق نداشت به يه زن متاهل
فکر کنه

مي گفتم مي خواسته همون روز تقاضاي ازدواج و مطرح کنه اما به خواهش دوستش صبر کرده
جلوي من مدام از پارسا بد مي گفتم بي لايقت ترين مرد دنيا مي خواندش چند بار بهش تذکر دادم که نبايد
راجب پارسا اينجوري حرف بزنه اما حرف تو

گوشش فرو نمي رفت

کلا تازه فهمیده بودم سامان معتمدي چه شخصيتي داره خوب يا بدش بماند با کسي که قاضي دادگاه
زندگيه مهم اين بود که شخصيتش رو نمي شد با من

جمع بست اما من لجوجانه مي خواستم اين کار رو کنم

اون چند روز مثل برق گذاشت وقتي ادم دلش نمي خواد زمان بگذره ثانيه ها مدام از هم پيشه مي گيرن و
سريع به مقصد ميرسن

دلَم مي خواست برم عقربه ها رو با دستم نگه دارم اما نمي شد اونقدر سريع گذشت که تا چشم به هم زدم
شبي شد که فرداش بايد به عقد سامان در مي

امدم قرار شده بود عاقد رو بيارن همون باغي که قرار بود جشن برگزار شود و همون جا صيغه عقد رو
جاري کنه

شبش پارسا با هام تماس گرفت ولي جوابشو ندادم و رفت روي پيغام گير
مي خواستم امشب ازت خداحافظي كنم اما مثل اينكه لايق خداحافظي هم نمي دونيم ترنم ببخش اگه آزارت
دادم ببخش اگه اذيت شدي ببخش اگه تهمت
زدم منو ببخش خواهش مي كنم امشب كه اخيرين شبي كه فكر كردن بهت گناه نيست ببخش و بزار راحت
تر با خودم كنار بيام
تلفن قطع شد اما پارسا مجددا زنگ زد اينبار دكمه روشن رو زدم اما حرفي نزدم چند دقيقه اي گذشت تا
صداي گيتارش توي گوشي پيچيد و بعد صداي
بغض الودش كه از هميشه دلنشينش تر بود جوروي كه به هق هق نگهم داشت بي توجه به خواب بودن
فرشته گوشيمو روي ايفون گذاشتم و دو دستم و
جلوي دهنم كه صداي گريم به گوشش نرسه
خداحافظ همين حالا همين حالا كه من تنهام
خداحافظ به شرطي كه بفهمي تر شد چشمام
خداحافظ كمی غمگين به ياد اون همه ترديد
به ياد اسموني كه منو و از چشم تو مي ديد
اگه گفتم خداحافظ نه اينكه رفتنت سادست
نه اينكه ميشه باور كرد دوباره اخر جاده است
خداحافظ واسه اينكه نبندي دل به رويها
بدوني بي تو با تو همينه رسم اين دنيا
خداحافظ خداحافظ همين حالا

140

صداي اهنگ قطع شد پارسا با صداي كه معلوم بود پر از بغض گفت خداحافظ عشق من
حالم عوض شده بود متوجه فرشته شده بودم كه اونم از خواب پرديد بود و دادشت مثل من زار زار گريه
مي كرد

فرشته- ترنم خيلي دل سنگي

وبعد روي تخت دراز کشيد و پتوشو رو سرش کشيد صدای گريه اونو از زیر پتو مي شنيدم و گريه خودم قطع نمي شد صدای پارسا تو گوشم مي پيچيد از

خودم بدم امد اما راه برگشتي نداشتم

اون شب حتي يك ساعت هم نخوابيدم صبح بيدار شدم يه دوش گرفت و صبحانه اي خوردم فرشته هم مثل من هنوز پكر بود

يك كلمه هم باهام حرف نزد

همدم: ترنم خانم اقا سامان جلوي در منتظرن

باشه الان مي رم

فرشته سوئيچ رو گذاشتم روي ميز زود بيا همدم و هم بيار

فرشته- باشه

به سمت در رفتم

سامان- سلام عروس نازم خوبي

سلام مرسي

چشمات چرا ورم کرده

ديشب نتونستم بخوابم

اشكال نداره طبيعيه اما واسه تو كه يه بار عقد كردي بايد عادي باشه

برگشتم بد نگاهش كردم فهميد حرف اشتباهي زده

ببخشيد قصد بدني نداشتم

جواب ندادم

ديگه تا جلوي اريشگاه كلمه اي حرف نزد جلوي در اريشگاه ايستاد

بفرماييد

ممنون

ترنم بخشیدي منو

لبخندي تصنوعي زدم گفتم اره

141

به سمت سالن ارایشگاه رفتم ارایشگر هم با روي باز ازم استقبال کرد روي صندلیه مخصوص ارایش
عروس نشستم صورتم و سپردم دست مهوش خانم

ارایشگر خبره شهر

فقط مهوش خانم خيلي محو و ملایم باشه نمي خوام زياد به چشم بياد

حتما عزيزم

3 ساعتی ميشد که بي حرکت زیر دستش بود کارش که تموم شد گفت پاشو عزيزم لباستو بپوش تا موتو
هم بپيچيم بلند شدم توي اينه نگاهي به خودم

انداختم خودم بودم فقط دلنشين تر شده بودم ته دلم فریاد ميزد کاش داماد امشب پارسا بود

با کلي در دسر لباسم و پوشيدم اون موقع بود که تفاوت خودم رو با روزهاي قبل احساس کردم لباس
بدجور اندازه تنم بود ارایشگر با دیدن لباسم ذوق کرد

و گفت چه زيباست

ممنون از اظهار لطفتون

خواهش مي کنم

موهام و با مهارت هر چه تمام تر درست کرد خوب شده بودم اما با دیدن خودم ذوق نکردم چه فايده که
این زيبايي صاحبي غير از پارسا داشت نمي دونم

واسه چي لچ کرده بودم مي خواستم به چي برسم؟

کم کم وقت رفتن شد شغل زيبايي رو که از پر قو درست شده بود به روي دوش انداختم و با آمدن سامان
دم در حاضر شدم با دیدنم ذوق کرد منم بهش

لبخند زدم

سلام خانمي

سلام

بزنم به تخته کلي خوشکل شدي

ممنون تو هم همینطور

چرخي زد و گفت: واقعا

واقعا

دلم عزا گرفته بود و هیئت سینه زني راه انداخته بود

با سامان به طرف باغ حرکت کردیم سامان متکلم وحده بود و من به اصطلاح شنونده اما هیچ چیز از حرفاش رو نمی فهمیدم و فقط بی خودي سر تکون می

دادم

زیاد طول نکشید که به باغ رسیدیم سامان ماشین رو داخل برد و کمک کرد پیاده بشم هنوز چند قدم در کنار هم حرکت نکرده بودیم که با دیدن پارسا

جلوي خودمون خشکمون زد

142

زیاد طول نکشید که به باغ رسیدیم سامان ماشین رو داخل برد و کمک کرد پیاده بشم هنوز چند قدم در کنار هم حرکت نکرده بودیم که با دیدن پارسا

جلوي خودمون خشکمون زد

پارسا به گرمي سلام کرد و تبریک گفت و دست سامان رو فشرد

نگاه پر تحسینی به من کرد و من هم لبخند زدم

رو به سامان گفت: گوهری که من دادمش رایگان تو گر می توانی نده رایگان

سامان: مطمئن باش من گوهر شناس قابلی هستم و به خاطر هیچ و پوچ به زخم تهمت نمی زخم

پارسا- اشتباهی که همه عمر پشیمانم کرد

اشک تو چشماش می لغزید

اهنگ رفتن کرد کمی از ما دور شده بود به سامان بیخشییدی گفتم و پشت سر پارسا حرکت کردم

اقاي پيرو

پارسا ايستاد و به طرفم برگشت

واسه مراسم عقد نمي موبين

تا اون حد شهامت ندارم

پارسا مثل اينكه يك دفعه چيزي به ذهنش رسيد دست در جيب كرد و بسته كادوي رو به من هديه داد

اين مال شماست ببخشيد فراموش كردم

مرسي

پارسا موقع رفتن گفت: ترنم يادم وقتي قرار شد طلاق بدم به شرافتت قسم خوردي اگه روزي برسه كه تو قلبت ذره اي احساس به من وجود داشته باشه

برمي گردي اگه تا امشبي كه مال كسي ديگه ميشي اين اتفاق افتاده باشه و به قولت عمل نكرده باشي به خداوندي خدا حلال نمي كنم

پارسا رفت و من بهت زده موندم

سامان ستم امد و گفت: بريم عزيزم عاقد منتظر ماست

اب دهنم رو فرو دادم شايد به كمك اون بغضم از بين بره اما نشد با صداي بغض الود گفتم: بريم

با هل هل و صداي كف سر سفره نشستيم از زمين و اسمون نقل رو سرمون مي ريختن سر سفره نشستم شنلم و دراوردم و تحويل فرشته دادم نمي دونستم

كادوي پارسا رو چيكار كنم همچنان در دستم بود

عاقد همه رو به سكوت دعوت كرد

و خطبه رو جاري كرد

143

سركار خانم ترنم بهاري فرزند مراد ايا به بنده وكالت مي دهيد شما رو به عقد دائم و هميشگي اقا سامان معتمدي فرزند سعيد در بياورم ايا وكيلم

عروس رفته گل بچينه

صدای پارسا تو گوشم پیچید

باز که اب و هوای چشمات بارونی شد حالا من به غلطی کردم گفتم وقتی چشمات اشکی میشه زیبایش
دوبرابر میشه تو که دیگه داری خودتو کور می کنی

ترنم نوش دارو که بعد از مرگ سهراب به درد نمی خوره

ترنم آزارم نده تورو خدا

خداحافظ عشق من

اینا جمله های بود که توی مغزم می رفت و می امد قیافش لحظه ای رهام نمی کرد صدای خودم تو گوش
پیچید

به شرافتم..... به شرافتم قسم آگه بهت حسی داشته باشم بر می گردم..... بر می گردم

فرشته که متوجه حال بد من بود کنارم امد همون طور که چیزی رو توی دستم می گذاشت گفت: ترنم
ماشین و جلوی در باغ پارک کردم اینم سوئیچ آگه

پارسا رو دوست داری برو موندنت ظلم به هر سه تایتونه هم تو هم پارسا هم سامان

فرشته به سر جاش برگشت می دونستم پارسا رو دوست دارم اما ایا بهم زدن مجلس کار درستی بود

کار درستی نبود اما وقتی یه اشتباه می کنی میشه پایه ای واسه اشتباه های بعدی

عاقده برای بار چهارم بود که خطبه رو می خوند و این دفعه مصرانه جواب می خواست اهسته زیر گوش
سامان زمزمه کردم

منو ببخش سامان اما نمی تونم

ناگهان از سر سفره بلند شدم و از روی سفره شروع به دویدن کردم مهم نبود که سفره بهم می ریزه یا
وسایل سفره میشکنه مهم پارسا بود دویدم سامان از

پشت سر صدام میزد ترنم ترنم صبر کن

مثل پرنده ی رها شده از قفس سبک بودم لباسم اذیتم می کرد و روی زمین کشیده می شد اما مهم نبود به
ماشین که رسیدم سریع سوار شدم و پدال گاز را

تا ته فشار دادم و به سمت خونه پارسا حرکت کردم نگاهی به صندلی کناریم انداختم دیدم فرشته شنلمو
گذاشته

الهی قربونت برم که انقدر با فکری

به خونه پارسا رسیدم هر چقدر در زدم در رو باز نکرد به سمت ماشین رفتم دعا دعا می کردم کلید خونه
اش هنوز تو داشپورت باشه با دیدن کلید مثل این
می موند که خدا دنیا رو بهم داده در رو باز کرد و ماشین رو داخل بردم از حیاط به طبقه دوم نگاه کردم
چراغ روشن خبر از بودن پارسا داشت کفشمو در
اوردم و بی صدا از پله ها بالا رفتم با اون لباس دنباله دار فرار کردن واقعا خنده دار بود جلوی در که
رسیدم لباسم رو مرتب کردم دنباله لباسم رو که در
دست داشتم تا مانع حرکت نشه پشت سرم انداختم و مرتب کردم در باز کردم و خرامان خرامان وارد
خانه شدم پارسا داشت گیتار می زد اما صدای در اون
را به حال کشید با دیدنم تعجب کرد به هم زل زده بودیم چشماش قرمز بود معلوم بود حسابی گریه کرده

144

ترنم تو اینجا چیکار می کنی مگه نباید الان سر سفره عقد باشی
بدونه هیچ حرفی جلو رفتم و خودمو در اغوشش انداختم و گریه کردم پارسا هنوز تو بهت بود یک دستش
رو دور کمرم حلقه کرد و با دست دیگه سرم رو
نوازش می کرد

ترنم اروم باش بگو چی شده عزیزم تو با این سر و وضع اینجا چیکار می کنی؟
پارسا من میخوام برگردم پیشت من نمی تونم به کس دیگه ای غیر از تو فکر کنم
پارسا سرم رو از روی سینه اش برداشت و گفت: ترنم به من نگاه کن

بهش نگاه کردم

حالا بگو چی گفتی؟

گفتم: می خوام برگردم

خوب بقیه اش

بقیه نداره دیگه

داره دیگه بگو چرا می خوای برگردی

از اغوشش بیرون ادمم و گفتم اصلا تو جنبه نداری اشتباه کردم ادمم حالا هم می خوام برم
خندهی بلندش در خانه تنین اندازه شد

نه دیگه نمی شه امدنت با خودت بود ولی رفتنت دیگه با تو نیست

لبخندی زدم و گفتم

خوب درست از ادم استقبال کن

جلو امد و دوباره در اغوشم کشید بوسه ای به لطفت برگ گل یاس بر گونه ام نشانند

الهی فدات شم غلط کردم اصلا دلت خواسته برگردی برگشتی این که دلیل نمی خواد می خواد؟

خندیدم و گفتم: معلومه که دلیل می خواد

با حالت معصومی نگاهم کرد اختیار از کف دادم و بوسه ای بر گونه اش نشاندم کلی ذوق کرد

دلیلش اینه که به شرافتم قسم خورده بودم که روزی که بفهم هنوز دوست دارم برگردم

پارسا همون جور که در اغوشم داشت گفت حالا سر اقا سامان و چه جوری کوبیدی به طاق

وای نگو پارسا پاک ابروی خودمو اون بیچاره رو بردم

بعد ضربه ای اروم به بازوش زدم و گفتم: همش تقصیر تو

145

پارسا اصلا حواسش به حرفای من نبود صورتش رو به صورتم نزدیک می کرد و الکی می گفت: هوم
صدای اعتراض بلند شد

پارسا دارم حرف میزنم چرا مثل پسرخاله کلاه قرمزی هی سرت و میاری جلو صورت ادم

خندش گرفت اروم خندید و لب زیرینش و با خنده گاز گرفت: ترنم واسه چی به ادم در اوج حال خوشش
ضد حال میزنی

پارسا بکش خودتو کنار

چرا عشق من؟

امیدوارم یادت نرفته باشه در حال حاضر هیچ نسبتی با هم نداریم بزار واسه وقتی دوباره عقد کردیم.
راستی قبل از اینکه پیام داشتی هنرنمایی می کرد

اره دق و دلم و سر این گیتار بدبخت خالی کردم

خوب پاشو برو بیارش تو که امشب ما رو از عروسی انداختی حداقل یه ترانه واسمون بخون

رفت گیتارش رو آورد و رو زانو گذاشت و گفت تقدیم با عشق و شروع کرد

داغ يك عشق قدیمی امدي زنده كردي

شهر خاموش دلم رو تو پر اوازه كردي

اتش این عشق خاموش دیگه خاکستری بود

امدي وقتي تو سینه نفس اخري بود

(نتونستم طاقت بیارم جلو رفتم و رو دسته ي مبلي که پارسا نشسته بود نشستم و دستم رو دور گردنش حلقه کردم و با هاش هم اوا شدم خودمونیم صدامم

خوب بودا)

عشقت به من داد عمري دوباره معجزه با تو فرقي نداره

تو خالق من بعد از خدایي

در حسرت من تنها صدایي

تا تویی تنها بهانه واسه زنده موندنم

من بغیر از خوبی تو مگه حرفي میزنم

عشقت به من داد عمري دوباره

معجزه با تو فرقي نداره

اهنگ که تموم شد همون طور که از پشت دستم و دور گردن پارسا حلقه کرده بودم بوسه اي به گونش زدم اونم مقابله به مثل کرد و سرش و عقب کشید و

یه بوسه نرم و لطیف رو گونه ام کاشت

بهش لبخند زدم و بلند شدم

به سمت تلفن رفتم و به فرشته تلفن کردم

الو فرشته سلام

سلام مامان خوبی؟

فهمید تو شرایطی نیست که صحبت کنه

فرشته برو یه جای که بتونی حرف بزنی

باشه باشه

چند لحظه صبر کردم تا اینکه فرشته مخاطب قرارم داد

الو ترنم کجایی؟ رسیدی؟

اره - اونجا چه خبر

هیچی سامان قاطی کرده باباش جوش آورده خلاصه اوضاعی

وای عذاب وجدان دارم

پارسا بهم نزدیک شد و از پشت دستشو دور کمرم حلقه کرد و گونه ام پرسید

ا پارسا بزار حرف بزیم

پارسا- سلام برسونم

سلام می رسونه

فرشته- خوش بگذره خوش باشین ترنم فقط می ترسم اگه تهران بمونین سامان و پارسا با هم درگیر شن

باشین با هم برین مسافرت برو شما ویلای عمه

ات

اما ما که هنوز عقد نکردیم

فرشته- همچین می گه عقد مثل اینکه می خواد شاخ غول و بشکنه باشین برین پیش همون محضر داره که

اول عقدتون کرد همون که اشنای پارسا بود همین

حالا عقد کنین و راه بیفتین

اینجوری که نمی شه

پارسا که کاملاً به من چسبیده بود و صدای فرشته رو به وضوح می شنید گفت
اتفاقاً فکر بکره الان ترتیشو می دم
از من جدا شد و گوشیش و بیرون در آورد و با عاقدی که آشنا بود تماس گرفت
فرشته- چی شد؟

147

پارسا داره زنگ میزنه
فرشته- خیلی خوب آگه راه افتادی بهم پیام بده
باشه فعلاً خداحافظ
پارسا رو به من کرد و گفت: پاشو خانم گل اقای مرادی گفت میاد دفتر
به این زودی مگه میشه
کار نشد نداره
پس آزمایش خون چی؟
مثل اینکه یادت رفته ما قبلاً با هم ازدواج کرده بودیم خوب خونمون که همون خونه
لبخندی زد و گفت: پارسا مطمئنی
راجب خون مون اره بابا
پارسا شوخی بسه می گم راجب عقد مطمئنی
اره قربونت برم پاشو شنلتو بیوش منم لباس بیوشم بریم محضر
بلند شدم و به سمت ماشینم حرکت کردم شنل رو از صندلی جلو برداشتم و روی دوشم انداختم خیلی طول
نکشید که پارسا هم پایین امد
ترنم بیا با ماشین خودم می ریم
باشه
سوار شدم و حرکت کردیم

پارسا دستم رو گرفته بود و ثانيه اي رها نمي کرد
يه لحظه دلم براي سامان سوخت اما چيکار مي تونستم کنم بنظر خودم اين قضيه اول از همه به نفع اون
شد اگه از سر لجبازي با پارسا زنشم مي شدم اولين
ظلم و در حق اون مي کردم عشق پارسا تو دلم زنداني بود و کلید زندان هم فقط در دست پارسا بود نمي
تونستم پارسا رو بيرون کنم
خدایا منو ببخش اشتباه کردم
مطمئنا قول ازدواج دادن به سامان بزرگترین اشتباه زندگيم بود هيچ وقت اين بازي بچگانه اي رو که
شروع کردم از خاطر نمي برم ظلمي که کردم حقي که
ضایع کردم خدایا مي دونم کارم اشتباه بود اما انسان جايز الخطاست خدایا مي دونم بايد بابت اين تقاص
پس بدم اما به حرمت زجرهاي که تو زندگي
کشيدم مجازاتم و سبک کن خدایا وقتي ابا از اسباب افتاد از ش حلاليت مي گيرم تا اون موقع مجازاتم رو
به تعويق بندياز
نبينم ترنم تو فکر باشه
وای پارسا کارم بچگانه بود

148

شروع اين بازي بچگانه بود که تو شروع کنديش نبودي
ولي راند خودمو به بدترین نحو ممکن بازي کردم
فراموش کن تموم شد هر چي بود تموم شد
نه تموم نشد سامان و بازي دادم بايد منتظر جواب باشم
ترنم وقتي برگشتيم ميريم پيشش و مي خوايم ما رو ببخشه
اگه نبخشيد؟

پارسا دستم رو به لبش نزديک کرد و بوسه اي بر اون نهاد و گفت: حتي اگه ببازي هم من باهاتم
لبخندي زدم و گفتم: اگه قيمت به دست آوردن تو باختن با کمال ميل مي بازم

پارسا لبخندي به روم پاشيد

ديگه رسيده بوديم راستش روم نمي شد بالا برم اخه همون عاقدی بود که يه بار عقدمون کرد و بعدم
طلاق گرفت

پارسا متوجه شد از ماشينش پياده شد و در و واسم باز کرد
اوليا حضرت قدم رنجه مي فرمايند و با حالت دلنشيني تعظيم کرد
خنديدم و گفتم: البته

ودستم رو در دستش گذاشتم وارد دفتر شدیم

پارسا به گرمي با عاقد احوال پرسى کرد

عاقد: خونه بودم اما وقتي زنگ زدې و گفتي خانمت تمايل به رجوع داره گفتم بيايم دفتر و تا تنور داغ
نون تو رو بچسبونم

پارسا گفت: نمي دونم چه جورى لطفتون و جبران کنم

عاقد لبخندي زد و گفت: از همون روز طلاق که لرزش دستت نمي داشت سند طلاق و امضا کنی
مطمئن بود يه روز بايد دوباره شما دوتا رو عقد کنم حالا هم

بفرماييد بشينيد

پارسا دستم و گرفت

زير گوشش با لحنى سرشار از طنز زمزمه کردم: پسره بي حيا واسه چي دستم و مي گيري جلو حاج اقا
خجالت نمي کشي ما که بهم محرم نيستي

نمک نريز نمکدون

هي روزگار راست که مي گن اين مردا تا وقتي زنشون نشدي واسشون عزيزم عمرمي همين که کار
تموم شد مي شي نمکدون

پارسا خنديد و گفت: ساکت عاقد مي خواد صيغه رو بخونه

سر سفره عقد هم پارسا دستم و ول نکرد وقتي اصرار کردم دستمو ول کنه تا راحت تر قران رو ورق
بزنم گفت: خيال کردی منم سامانم ولت کنم تا فرار

کني

اڅمي بهش کردم و گفتم: ادم سر سفره عقدش تجديد خاطره نمي کنه واسه خوشبختيش دعا مي کنه تو هم بجاي اين حرفا واسه خوشبختيمون دعا کن

چشم خانم خوشملم

پارسا دستم ول کرد عاقد به اتاق عقد امداز پارسا پرسيد

اقا پارسا مهریه خانم و تعيين کردي؟

پارسا که به اين موضوع فکر نکرده بود گفت: هر چي که خودش بخواد

نگاهي به پارسا انداختم و لبخندي بهش زدم

بعد با لحن ملایم و طنزگونه اي که حکايت از روزهاي غمگين ولي شيرين زندگيم داشت گفتم: خون بس که مهریه نداره پس به رسم قدیم يك سکه

پارسا هم شيرين بازي در آورد و گفت: ولي من مي خوام 314 سکه مهریه ترنم خانم کنم

بلاخره قرار شد 314 سکه دوباره مهرم بشه

صيغه رو خوند و بله رو گفتم دفتر رو امضا کردیم شاهدهاي عقد هم که يکيشون سرايدار ساختمان بود و اون يکي منشي حاج اقا دفتر رو امضا کردن

تو اون لحظه واسم مهم نبود که کسي رو نداشتم که نقل رو سرم بريزه مهم نبود که کسي رو نداشتم که واسم کف بزنه يا که مادري نبود که دست نوازش به

سرم بکشه فقط پارسا مهم بود پارساي که همه کسم مي شد و از بي کسي بعد از عمه نجاتم مي داد بعد از محضر خارج شدیم پارسا از خوشحالي رو پا بند

نمي شد سوار ماشين که شديد دستش رو دور کمرم حلقه کرد و کمي منو جلو کشيد و بوسيد

ا پارسا زشته جلوي محضر

اگه زنم نبودي زشت بود حالا که زني

پسر خوب يه چيزي هست که بهش مي گن حياي اجتماعي يعني تو اجتماع حيا داشته باش

خيالي خوب حالا پرنسس کوچولوي من کجا امر مي کنن که حرکت کنيم

بزن بریم شمال

چشم بانو

پارسا خوشحال بود مثل من اون روز فکر مي کردم خدا دنيا رو بهم هديه داده که واقعا هم داده بود پارسا
دنيايي من بود

تا انجا پارسا غزل عاشقانه مي خوند زمزمه عاشقانه سر مي داد

در عرش سير مي کرد و بر فرش نظري نداشتم لذت دنيا واسم خلاصه شده بود تو صدای پارسا

انقدر بهم خوش گذشت که نفهمیدم کي رسیدیم شمال

خوب بریم هتل

wWw . 9 8 i A . C o m 150

نه بریم ویلاي عمه

ادرس و به پارسا دادم طولی نکشید که در ویلا توقف کردیم

اقا بیژن سرایدار ویلا که مردی کوژ پشت بود در رو واسمون باز کرد داخل شدیم از دیدن من توی
همچین لباسی همراه با یه مرد تعجب کرد وقتی فهمید

اوضاع از چه قرار بی توجه به من و پارسا منیژه همسرش رو که علاقه خاصی به من داشت صدا میزد
تا خبر ازدواج منو بهش بده پیرمرد خیلی ذوق زده بود

خونه سرایدار پشت ویلا بود اقا بیژن از دیده محو شد پارسا به اتومبیل تکیه داد بود و سرش رو کمی کج
کرده بود با ان لبخند دلنشین به روحم طراوتی

باشکوه می داد

به سمت اومد دستش رو دور کمرم حلق کرد لبخندی بهش زدم

این اقا بیژن شما که اصلا ما رو تحویل نگرفت

رفت به منیژه خبر بده

پارسا سرش رو جلو آورد و بوسه ای بر لبم نهاد هنوز لبش روی لبم بود که صدای منیژه رو شنیدیم از
اونطرف حیاط همین طور حرف می زد و می امد سریع

از هم جدا شدیم پارسا دستش رو انداخت دور شانه ام و کنارم ایستاد

منیژه خانم همیشه همین طور بود اول صدا بود بعد می شد تصویر
در حالی که اسفندی در دست داشت نمایان شد
ترنم عروس شد مبارک باشه عزیز جان مبارک باشه اسفند رو دور سر من و سپس پارسا گردوند انشاالله
چشم بد از تون دور باشه
کارش که تمام شد نگاه خریدارانه ای به پارسا انداخت و گفت
شاهزاده ای مثل ترنم خانم لیاقت مردی به زیبایی این اقا رو داشت
پارسا تشکری کرد با خنده و سر خوشی بعد از کلی معطلی منو پارسا وارد شدیم
من جلو وارد شدم و پارسا هم چمدان به دست پشت سر من وارد شد
روی مبل لم داد و منتظر پارسا نشستم پارسا هم اومد کنارم دوباره در اغوشش جای گرفتم همون طور
بی صحبت نشسته بودیم تا خستگی سفر از تنمون
خارج شه بعد از مدتی بلند شدم و و به سمت دستگاه پخش صدا رفتم و توی سی دی ها گشتم تا بلاخره
آهنگ مورد نظرم رو پیدا کردم این آهنگ جون می
داد واسه رقص تانگو آهنگ و گذاشتم و آهسته به سوی پارسا قدم برداشتم دستم رو به سمتش دراز کردم
و گفتم پرنس افتخار همراهی می فرمایند
پارسا در حالی که دستمو گرفته بود بلند شد و گفت البته پرنسس زیبا
باهم رقصیدیم در کمال تعجب دیدم پارسا هم به اندازه من تبحر داره آهنگ تمام شد پارسا ایستاد و بوسه
ای طولانی بر لبم کاشت
شب خوبی رو گذروندم خیلی خوب در کنار پارسا بودن واسم لذت بخش بود صدای دم و بازدم نفسهایش
زیباترین و عاشقانه ترین ملودی بود که تا به حال
شنیده بودم گرمای عشق بدنم را به آتش می کشید و روحم را گل باران می کرد

151

صبح پارسا هر چی صدام زد از خواب بیدار نشدم اونم بلند شد و پرده اتاق رو کشید نور به صورتم
خورد و خواب رو از سرم پراند بالش رو به طرفش پرت

کردم و گفتم: عوض اینکه با ناز و نوازش بیدارم کنی با پرتو شلاقی خورشید از خواب می پرونیم

پاشو دیگه خوشکلم مردم از گرسنگی می خوام صبحونه بخورم
بنده دندونتم یا شکمت که بدون من نمی تونی صبحانه بخوری با لبخند و طنز گفتم:
شما تموم وجودمی
اگه این زبونو نداشتی چیکار می کردی
زبان اشاره یاد می گرفتم
بلند شدم و سمتش رفتم بوسه ای روی گونه اش گذاشتم و گفتم: با زبان بی زبان با اشاره بی اشاره دوست
دارم
اونم من و بوسید و گفت: با صبحونه بی صبحانه دوست دارم
بلند شدم و پایین رفتم
وای منیژه خانم چه کرده بود سفره ای واسه صبحانه چیده بود که شوکه شده بودم
صبحانه رو با پارسا خوردم
بعد از صبحانه گفتم ترنم اینجا لباس داری
اره یه عالمه واسه چی؟ می خوای بیوشی؟
اره نیست تو هم قد و هیکل منی
خوبه دیشب خود تو بدی می گفتی وای عزیزم چه هیکل رو فرمی داری
خیلی خوب ترنم زبان نریز پاشو برو چند دست لباس خوشکل بردار بریم بیرون منم چند دست لباس
اسپرت خوب بخرم بریم عکاسی وقت گرفتم
کی؟
صبح که جنبعالی در خواب ناز بودی
لبم و غنچه کرد و گفتم: بی خبر
پارسا بوسه ای بر لبم کاشت و گفت از امروز سوپرایزهای من شروع میشه
بلند شدم یه تاپ دکولته مشکی داشتم که خیلی زیبا بود با یک شلوارک شیک سفید
و یک لباس مدی قرمز و شلوار جین همراه با یک تاپ سفید زیبا که طراحی خاصی داشت از یک طرف
استین حلقه ای زیبایی داشت و از طرف دیگه کاملاً

شانه ام برهنه بود

اما از همه محشر تر لباس شمالي ام بود دامني بلند و پرچين به رنگ قرمز همراه با كلاه و چارقد مخصوص خودش

152

اونو برداشت ارايش ملايمي به صورتم داد و حلقه ازدواجم با پارسا رو دست كردم و سرويس طلاي به خودم اويختم همراه پارسا راهي شديم پارسا هم واسه

اينكه با من هماهنگ باشه تي شرتي سفيد همراه با شلوار جين يه لباس شمالي همراه با تي شرتي مشكي و خريد به سمت اتليه رفتيم پارسا تاكيد داشت

عكس ها در فضاي طبيعي گرفته شود عكاس ما رو به منطقه اي زيبا برد بر كه اي جانانه كه كمی دور تر از چشمه و رودخانه زيبا بود اطراف هم پر بود از

درخت و گل واقعا خدا انجا رو ساخته بود براي عكس گرفتن در ابتدا لباس هاي سفيدمون را همراه با شلوار جين پوشيديم عكس جالبي شد پارسا كنار

ماشينش ايستاده بود و دستش رو به حالي روي عيئك افتابي اش قرار داده بود كه مثلاً مي خواهد عيئكش رو از چشم بردارد و جهت نگاهش من بود من

هم در سمت ديگر جوري ايستاده بود كه يعني دارم به سمتش مي رم از شانس خوبمون همون موقع باد موهاي منو به بازي گرفته بود و زيبايي عكس را دو

چندان كرد

عكس بعدي در حالي بود كه من لباس شمالي ام را پوشيده بودم پارسا كه تا چند لحظه محو تماشايم بود واقعا كه اون لباس زيبايي ادم رو دو چندان مي كرد

پارسا خودش هم لباسش رو پوشيد عكاس كوزه اي سفالي به دستم داد و از من خواست ان را مانند زنان زمان قديم بر دوش بگذارم و كنار رود بایستم رود

عرض كمی داشت در طرف ديگه پارسا در حالي كه كاسه اي سفالي در دست داشت در مقابلم تك زانو زده بود و كاسه اش را با تمنا به سمتم گرفته بود

عكاس خواست لبخندي بزخم عكس خيلي جالبي شد جوري كه خود عكاس هم به وجد امد

اخريں عڪس رو قرار شد در برڪه بگيريم تاپ مشڪي دکلتھ ام رو پوشيدم و به داخل برڪه رفتم پارسا هم تي شرت مشڪيش رو پوشيد و وارد اب شد

درخت بزرگي بر برڪه سايه افکنده بودعڪاس خواست به کناره برڪه بروم درست زير درخت شناڪنان انجا رفتم و به گوشه برڪه تڪيه زدم پارسا به سمت

شنا کرد عڪاس خواست هر دو زير اب بريم تا موهايمان خيس شود اين کار رو هم کرديم خنکاي اب بدجور به تنم جان داد بود از زير اب که بيرون امدم

عڪاسه رو به پارسا کرد و خواست که پارسا جوري سرش رو قرار بده که مثلا مي خواهد گردنم را ببوسد و از من هم خواست تا مي توانم سرم را بالا ببرم

وچشمان رو ببندم اين عڪسم خوب از اب در امد

از اب بيرون امديم و پس از مدتي به خونه برگشتم بدنم بدجور کوفته بود گرفتم خوابيدم ساعت 7 بود که از خواب بيدار شدم پارسا نبود منيژه گفت به

کنار ساحل رفته و خواسته من تا تاريکي هوا انجا نرم پس بازم يه سوپرايز ديگه داشت

نمي دونم چرا اما تصميم گرفتم با سامان تماس بگيرم و ازش عذرخواهي کنم همين کار رو هم کردم با اولين بوق برداشت

الو سلام

سلام

راستش زنگ زدم زنگ زدم....

راحت حرفت و بزني مي دونم مي خوي چي بگي

سامان ببخشيد اما بايد مي رفتم مي موندم به خودم به تو به پارسا ظلم مي کرد

153

پيش پارسايي؟

اره

حدم مي زدم. تو کبوتر جلد من نبودي از همون موقع که پارسا رو ديدم که با چشماي اشکي بهت نگاه مي کرد مي دونستم ابر باروني چشماش از پا درت

مياره مي دونستم قرار نيست بي هيچ كس جز پارسا بله بگي

سامان بد قولی به تو بدترین خاطره ی زندگی همیشه اما دوست دارم درکم کنی درك كن وقتي سند قلبمو
به نام پارسا زدم مالك وجودم اون شد درسته كه

قلبمو شكست اما اين تکه هاي وجودم فقط به دست خودش بند مي خورد

مي دونم پارسا رو با تمام وجود دوست داري همیشه مي دونستم حتي وقتي بهت پیشنهاد از دواج دادم اما
فکر مي کردم مي تونم کم رنگش کنم که فکر

كاملا اشتباه بود

سامان حلالم مي کنی؟

اره حلالتم مي کنم مي دوني چرا چون مي دونستم پارسا رو دوست داري و ريسك کردم چون مي
دونستم تو مال پارسايي اما بازم کوتاه نيادم مي خواستم

از اب گل الود ماهي بگیرم اما نشد ولي با اين وجود هنوز از دستت دلخورم ترنم تو بازي كه بين تو
پارسا بود جر زدي كه منو وارد بازي كردي

مي دونم سامان كارم اشتباه بود اما همش يه حسادت بچگانه بود

حلالتم کردم

ممنونم سامان ممنونم

خداحافظ

خدانگهدار

تلفن رو قطع کردم تنها چیزی كه واسم واضح و مسلم بود اين بود كه تا اخر عمرم خودمو بخاطر اين
حماقت بچگانه نمي بخشم

منتظرم موندم تا هوا تاريك شه بعد از تاريكي هوا به سمت ساحل رفتم از دور معلوم بود پارسا اتش
درست كرد و حتما منتظره منه

كمي كه قدم برداشتم پارسا نمايان شد هيچان زده به صحنه رو به روم نگاه مي كردم پارسا اتش رو به
حالت قلب روشن کرده بود و خودش هم وسطش

نشسته بود

چيكار كردي پارسا؟ با هيچان گفتم

هنرنامي

بابا تو ديگه هستي

شوهرت عزيزم شوهرت حالا بدو بيا بغلم كه دلم برات لك زده

اخه انجا كه فقط جاي يه نفره

154

اشكال نداره عزيزم شما مي شني رو پاي بنده

از روي آتش پرديم و در اغوش پارسا فرو رفتم چهار زانو نشسته بود منم روي پاش نشستم دستم رو دور گردنش حلقه كردم و بوسه اي بر لبانش كاشتم و

گفتم

ممنونم عشق من

پارسا لبخندي زد و دوباره لبانش رو روي لبانم گذاشت ان شب يكي از خاطر انگيزتريين شباي زندگيم بود

فرداي اون روز برگشتيم به تهران

پارسا مشغول رانندگي بود

ترنم مي خوام يه چيزاي رو راجب گذشته روشن كنيم

چه چيزاي؟

مثلا قضيه عكسي كه با دايت گرفته بودي

خوب

اون عكس دست دايت بود؟

نه مال من بود

پس دست اون چيكار مي كرد؟ واسه چي اونو به من نشون داد؟

واسه اينكه زهره خانم ازش خواسته بود

زهرة!!!

پارسا بيا در موردش حرف نزنيم

اگه حرفشو نزنيم به اين معني نيست كه وجود نداره پس بزار روشنش كنيم. زهره به من گفته بود اون عكس و دايت به اون داده بود و اونم گول دايت و

خورده بود

واقعا اينجوري فكر مي كني؟

مگه اينجوري نيست؟

نه

ترنم گيجم كردي تو چيزي مي دوني كه من نمي دونم

اره اون عكس و زهره از البوم عكس من كش رفته بود. شب ارزوها يادته البوم آورده بود زن دايمي ببينه ديگه يادم رفت برش دارم فردي اون روز زهره امد

خونه به زن دايت سر بزنه همون روزي كه من رفتم خونه خودم وقتي برگشتم زن دايمي گفت زهره البوم عكس تو رو نگاه مي كرده منم گفتم اشكال نداره

155

فكر نمي كردم عكسي برداشته باشه

بعد از اثبات بي گناهم توي دادگاه يه روز يه شماره ناشناس با من تماس گرفت وقتي جواب دادم ديدم دايمي محمود بهم اعتراف كرد كه يه دختری بهش

پول زيادي داده تا اون حرفا رو به تو بزنه. ازش خواستم مشخصات اون دختره رو بده اونم يه سري مشخصات ظاهري داد كه مطمئنم كرد اون دختر زهره

بوده

چرا اينارو به من نگفتي؟

تو اون موقعيت تنها چيزي كه از ارم مي داد اين بود كه تو به زهره بيشتري از من اعتماد داري

نه اينطور نبود

پارسا بیا دیگه این بحث و ادامه ندیم

پارسا دستمو بوسید و گفت

باشه عزیزم هر چی تو بخوای فقط ترنم بابت همه ی ظلمای که ندونسته در حقت انجام دادم منو ببخش
نزدیکش رفتم گونه اشو بوسیدم و گفتم: بخشیدمت که الان اینجام. دیگه هم دوست ندارم خودتو ناراحت
کنی

پارسا لبخندی زد و گفت: خیلی خانمی

به تهران رسیدیم

پارسا منو رسوند خونه خودش که از این به بعد قرار بود خونه ما بشه و خودش رفت شرکت بالا رفتم و
سریع با فرشته تماس گرفتم و ازش خواستم بیاد

پیشم

خودت که شرکت نمی ای منو هم نمی زاری پیام ورشکست کردی نگی چرا اینجوری شدا

حالا یه امروز رو خودم بهت مرخصی می دم از فردا نه خودم غیبت می کنم نه به تو اجازه می دم

خیلی خوب امدم

خیلی کنجکاو بودم بدونم چرا یه مدت همدم با فرشته تا این حد بد شده بود باید سر از ایم ماجرا در می
آوردم

فرشته یک ساعت بعد رسید بالا امد

سلام عروس فراری

سلام بر فرمانده عملیات فرار بفرمایید خوش آمدین

ممنونم پارسا خان خونه هستن؟

نه رفته شرکت

عجبی از تو دل کند

تو از خودت تعريف نڪني ڪي ڪنه؟

پارسا تا دلٽ بخواد از من تعريف مي ڪنه

خيلي خوب بسه ڪشتي ما رو بس ڪه پز اين اقا پارسا تون و دادي

خنديدم و گفتم: خوب حالا تو شروع ڪن

چي رو شروع ڪنم؟

بگو ببينم قضيه همدم چيه واسه چي با تو بد تا مي ڪنه

خنديد و گفتم: اي واي از دست همدم

بگو ديگه مردم از فضولي

هيچي بابا اون مدت ڪه خونه تو بودم يه روز با نوه اش ڪه امده بود بهش سر بزنه اشنا شدم پسر معقول
و مودبي بود راستش پسره خواسته همدم منو

واسش خواستگاري ڪنه همدم مي گه اين همه دختر توي فاميل داريم واسه چي مي خواد تو رو بگيره

همدم همين جوري بهت گفتم

نه يڪم ملايم تر ولي منظورش همين بود

خوب تو چيڪار ڪردي

طبق دستور همدم خانم عمل ڪردم اما پسره ڪوتاه بيا نيست

تا حالا نوه اشو نديده بودم حالا چيڪاره هست؟ ادم حسابيه

اره بابا چي فڪر ڪردي اسمش عليرضا ست حسابدار پسره خوبي

پس تو راضي پسره راضي همدم ناراضي

فرشته خنديد و گفتم خانواده پسر همه راضي بجز همدم

همدم با من

مي خواي چيڪار ڪني

هيچي ديگه واسش قاقالي لي مي خرم تا راضي شه

جدي باش ترنم

جدي گفتم يه النگو عمه داره که همدم عاشقشه مي خوام به عنوان هديه بدم بهش البته اگه راضي به
ازدواج شما بشه

مي خواي رشوه بدي

157

رشوه چيه بابا؟ اين پيرزنا سنگ بي خود جلوي پاي ادم مي ندازن رگ خوابشونم من بلدم خودم راضيش
مي کنم

اما درست نيست ترنم

من به خوب بودن تو ايمان دارم نمي خوام تو رو بهشون غالب کنم که .مگه نمي گي پسره راضيه پس
همدم داره سنگ بي خودي مي ندازه ديگه

اما يادگار عمه ات چه جوري دلِت مياد

من از عمه بيشتري از اينها دارم در ضمن جاش قلب عاشق شما دوتا واسم دعا مي کنه

فرشته جلو امد و صورتم و بوسيد و گفت

خيلي ماهي ترنم

ديدي بجز پارسا کساي ديگه هم هستن که ازم تعريف کنن

خنديد

پاشدم حاضر شدم تا به خونه خودم برم قرار شد فرشته هم همراه من بيايد

با هم راه افتاديم به خونه رسيد ماشين و داخل بردم همدم با شنيدن صداي ماشينم بيرون امد با ديدنم نوق
کرد جلو امد و در اغوشم کشيد

الهي قربونت برم نمي دوني چقدر خوشحال شدم وقتي شنيدم برگشتي پيش اقا پارسا

مرسي همدم خانم حالا بيا بريم بشينيم که کارت دارم فرشته تو هم بيا داخل

همدم با ديدن فرشته اخمي کرد و سلامي اجباري داد

با هم داخل رفتيم روي مبل نشستيم همدم هم نشست

همدم جون واسه چي اين فرشته خانم ما رو قبول نداري؟

اين چه حرفي خانم

پس چرا نمي زاري عقد کنن و برن سر خونه زندگيشون

اخه خانم فاميل چي مي گن فردا نمي گن اين همه دختر تو فاميل بود واسه چي رفتين با غريبه وصلت
کردين اه و نفرينشون پشت سر عليرضام مي افته

اين اه و نفرين ها نمي گيره

همدم جون مي خوام النگوي عمه رو که خيلي دوست داشتني بهت پيشکش کنم به شرطي که بزاري قلب
اين دو تا عاشق بهم برسه

برق رضاييت تو چشماي همدم نشست

اخه خانم

اخه نداره همدم مردم زياد حرف ميزنن اگه قرار باشه به حرف اونا زندگي کنيم که بايد هر روزي به يه
رنگي در بيايم

يعني شما مي گين اين دوتا با هم خوشبخت ميشن

158

مطمئنم ميشن زندگي که از سر عشق باشه بجز خوشبختي نتيجه ي ديگه اي نداره

باشه خانم هر چي شما بگين

لبخندي زدم و بالا رفتم از جعبه جواهرات عمه النگوي قديميشو در اوردم و پايين بردم به فرشته دادم و
گفتم پاشو اينو دست همدم کن

فرشته لبخندي زد النگو رو گرفت و به دست همدم کرد همدم لبخندي بهش زد فرشته دست همدم و بوسيد
و همدم هم بر پيشونيش بوسه اي کاشت

پسر مو خوشبخت کن

تمام سعيمو مي کن فرشته-

خيلي خوب مبارك انشاالله همدم جون يه چيز ديگه هم هست

چي خانم؟

شما باید با من بیای خونه پارسا اخی قرار اونجا زندگی کنم
پس اینجا چی خانم؟ نکنه می خواین بفروشیش اینجا یادگار عمه تونه
همچین قصدی ندارم همدم جون اینجا موقتا در اختیار فرشته و اقا علیرضا قرار می گیره تا یه جای
مناسب واسه خودشون پیدا کنن
فرشته بهت زده به من نگاه می کرد
چی شد جن دیدی؟
نه فرشته می بینم
خودتو می گی
جلو ادم و صورتتم و بوسید و گفت نه عزیزم تو رو می گم
با هم از خونه خارج شدیم
دو ماه بعد بساط عروسی فرشته به پا شد شوهرش ادم خوب و مهربونی بود از اینکه فرشته دوست و
خواهرم خوشبخت شده بود در اوج خوشحالی بودم
زندگی خودمم با وجود پارسا بهشت بود دیگه به این باور رسیده بودم که اگه خدا همه کسم و ازم گرفت
در عوض کسی رو بهم هدیه داد که تمام بی کسی
هام رو از خاطرم ببره
فردای عروسی فرشته خسته و کوفته در اغوش پارسا خوابیده بودم جمعه بود واسه همین می شد تمام
خستگی شب پیش رو از تن به در کرد ساعت تقریباً
9 بود که موبایلم زنگ زد پارسا دستش رو به سمت گوشیم که روی پاتختی بود برد و تلفنم رو برداشت
خواب الود گفتم
پارسا ببین کیه؟ شماره شهرستان
خوب جواب بده ببین کیه
گوشی تو حتماً با تو کار دارن

منو تو نداریم که

پاشو ترنم تنبلی نکن شاید کاری باشه

تلفن رو با اکراه ازش گرفتم و جواب دادم صدای دختره در گوشی پیچید

الو سلام ترنم خانم؟

سلام بفرمایید خودم هستم

من گلنازم

گلناز! بجا نمی ارم؟

لحظه ای مکث کرد و بعد گفت:خواهرت

بلند شدم و سیخ روی تخت نشستم

خواهرم؟

اره خواهری که هیچ وقت ندیدی راستش زنگ زدم بگم مراد حالش خیلی بد یعنی یه جورای باید بگم
داره نفسای اخرش و می کشه می خواد قبل از

مردنش ببینتت

از فشار قبر می ترسه می خواد حلالش کنم که عذابش کم شه بهش بگو نمی بخشمش واگذارش کردم به
همون جایی که داره میره

ترنم خواهش می کنم بیا گناه داره داره عذاب می کشه

نمی توئم پیام اصرار نکن خداحافظ

تلفن و قطع کرد پارسا که متوجه حال و روزم بود در اغوشم کشید و گفت:مراد می خواد ببینتت؟

اره داره می میره می خواد حلالیت بگیره

ترنم عزیزم اروم باش مراد با تو بد کرد اما جواب بد و با بد نمی دن

می گی چیکار کنم؟

پاشو با هم بریم روستا بزار تکلیفته و با خودتو مراد روشن کنی یا حلالش می کنی یا واگذارش می کنی
به روز حساب

همین الانم واگذارش کردم

شاید حرفای داشته باشه که نظرت و عوض کنه

باشه پارسا بریم

خیلی خوب پاشو عزیزم حاضر شیم

با پارسا حاضر شدیم و به سمت روستا رفتیم تا حالا اونجا رو ندیده بودم اما پارسا ادرس و بلد بود جاده قشنگی داشت

160

توی راه همش متفکر بودم داشتم فکر می کردم چه جور باید برخورد کنم با خواهرای که تا به حال ندیده بودمشون با پدری که ازش متنفر بودم

انقدر فکر کردم که بالاخره رسیدیم

پارسا از بچه های که جلوی دروازه ده بودن ادرس مراد و گرفت و راهی شدیم طولی نکشید که جلوی یک خونه نسبتا بزرگ و قدیمی نگه داشت پیاده شد

اما من همچنان نشسته بودم در کنارم و باز کرد دستم و گرفت و گفتم: شجاع باش عزیزم

با هم پیاده شدیم پارسا در زد خانمی 50 ساله در رو باز کرد با باز شدن در بهم زل زد و زمزمه وار گفت: گلنار

سرم و بالا گرفتم و گفتم: دخترشم

به وضوح فک زن و می دیدم که می لرزید

ترنم

بله می تونم پیام داخل

بله

زن با لرزش حرف میزد

منو پارسا وارد شدیم رو به زن کردم و پرسیدم

می تونم بپرسم شما چه نسبتی با من دارین

زن به من افتاد و لرزش فکش زیاد شد جوروی که دندوناش با هم برخورد می کرد

من.....من..... عمه اتم

اب دهنم و قورت داد و گفتم: همونی که کفتم کرد

زن چیزی نگفت فقط اشک ریخت

اشکش دلمو که به رحم نیاورد هیچ تنفرم بیشتر کرد

پارسا دستمو گرفت و از زن پرسید مراد کجاست

ما رو به اتاقي که مراد بود راهنمایی کرد چند دختر کنار مراد نشسته بودن با دیدنم بهت زده نگاهم می کردند بی شک خواهرانم بودن اینو از ته چهره

هایشان می شد تشخیص داد

مراد روی تشکی دراز کشید بود و حال و روزش خیلی بد بود با دیدنم اشک از گوشه ای چشمش جاری شد و اشاره کرد که نزدیک شم جلو رفتم و نزدیک

تشک نشستم دخترها یکی یکی خود را معرفی کردن و در اغوشم کشیدن یعنی من این همه خواهر داشتم و اینقدر تنها بودم گلناز بود که سکوت و شکست

ترنم جان خوش امدمی من خودم ارزوی دیدنتو داشتم

پس چرا بهم سر نمی زدی

گلناز گفت مراد نمی داشت به خدا چند بار خواستیم به دیدنت پیام اما نداشت. چقدر شبیه مادری

اشک در چشمم جمع شد همه دخترها حال و روز مرا داشتن

مراد نفس نفس زنان گفت

تو دنیا.....بیشتر از.....بیشتر از.....همه مدیون توام.....ظلم.....ظلم کردم.....اما پیشمونم.....ترنم
.....حلال...حلال...

حرفش تموم نشد که نفسش قطع شد گلناز جیغ بلندی کشید

وحشت کردم پارسا جلو آمد و منو از کناره جنازه بلند کرد و بیرون برد صدای جیغ دخترها همه رو به بالین مراد کشوند پارسا منو از اون فضا دور کرد و زیر

درختی نشانند ساکت بودم نمی دونستم باید چیکار کنم جیغ بزنم گریه کنم واسه کی گریه می کردم پدری که نداشتم پدری که فکر کردن بهش واسم

عذاب بود اشك از گوشه ي چشم بي صدا روان شد به حال مراد گريه نمي كردم به حال خودم گريه مي كردم

پارسا کنارم نشست و با نك انگشت اشكم رو پاك كرد

ترنم اروم باش

من اروم

نه مي دونم در وجودت تلاطمه

پارسا مرد مراد مرد

اروم اروم

مدتي اونجا نشستم تا از بهت بيرون بيام كمي كه گذشت حالم بهتر شد فكر كنم من تنها دختري بود كه در سوگ پدر اشك نريخت

همون روز مراد و خاك كردن خواهرام خاك بر سر مي ريختن و گريه مي كردن گرچه مراد واسشون پدر خوبي نبود اما مهم اين بود كه کنارشون بود و

درد بي پدري رو احسايي نكردن 3 ساعتي بالاي سرش نشسته بودن من و پارسا هم از دور نظاره گر بوديم مجلس كه تمام شد گلناز کنارم امد

ترنم مراد به تو و مادر بيشتتر از همه ظلم كرد اما حلالش كن نزار عذاب بكشه خواهش مي كنم

گلناز رو در اغوش كشيدم و با زمزمه هاش اشك ريختم صورتم وبوسيد و گفت حالا كه همه رفتن نوبت تو كه باهاش حرف بزني برو گله كن شكايهت كن

اما اخرش بيخشش مراد فهميد كه اشتباه کرده همیشه مي گفت غرور جوانيش باعث شد همچين خطايي كنه اين چند ساله اخر بد جور هوايي تو رو مي كرد

از روزي كه سر سفره عقد ديدت از روزي كه براش اون فداكاري رو كردي هفته اي يك بار ميومد تهران و از دور مي ديدت وقتي بر مي گشتم همش

وصف تو تو خونه بود باور كن مراد پشيمون بود

گلناز رفت و پارسا هم منو به کنار قبر مراد برد فاتحه اي خواند و خودش بلند شد و رفت کنار ماشين ايستاد مي خواست تنها باشم تا هر چي دلم مي خواد

بگم

تنها که شدم زبون باز کردم

می بینی اقا مراد یه روز تو بالای سرم بودی و می خواستی منو بزاری تو گودال حالا من بالای سرتم
در حالی که خودت خوابیدی توی گودال

نمی تونی بفهمی چه ظلمی در حقم کردی نمی دونی بی کسی کشیدن چقدر سخته نمی دونی وقتی ادم می
فهمه پدرش می خواسته زنده به گورش کنه چه

حالی میشه

کجای دنیات و گرفته بودم که می خواستی خاکم کنی می خواستی نیستم کنی مگه از تو نبودم مگه خونت
تو رگام نبود

نمی دونم الان چی بگم مراد نمی دونم

لحظه ای سکوت کردم و بعد گفتم

به حرمت اینکه پدرم بودی حالات می کنم ازت گذشتم مراد ازت گذشتم

اشکامو پاک کردم و از سر قبر بلند شدم به پارسا نگاه کردم داشت نگاهم می کرد مراد به من ظلم کرد اما
نباید فراموش می کردم که مسبب داشتن پارسا

اونه درسته که این اتفاق خوب به اختیار مراد واسه زندگی من نیفتاده بود اما با وجود مراد این اتفاق
افتاده به خاطر بودن پارسا به خاطر عشق پارسا به خاطر

وجود پارسا ازش گذشتم به سمت پارسا رفتم اغوشش رو برابم باز کرد خودم را در اغوشش پنهان کرد
و گفتم: مراد و بخاطر اینکه مسبب رسیدنم به تو

شد بخشیدم

پارسا بوسه ای بر پیشانیم نشاند و گفت: ممنونم

یک ماه بعد از برگشتنم از روستا و بخشیدن مراد زهره به منزلمون امد اسمش واسه حج تمتع در آمده بود
و مسافر دیار حق بود آمده بود تا از منو پارسا

حلالیت بگیره گرچه بخشیدن زهره و ظلمهای که در حق منو پارسا کرده بود سخت بود اما شیرینی که
از بخشیدن مراد وجودم رو در بر گرفته و آرامش را

به زندگیم بر گردانده بود به من اموخت که بخشیدن زیباتر از انتقام . پس از زهره گذشتم تا کشتی زندگیم
را به طرف ساحل آرامش هدایت کنم

پایان

پیشکش به تمام چشمای مهربونی که در طول تایپ این رمان نگاه مهربونشون و دریغ نکردن و واسه
خوندن این رمان وقت صرف کردن

برگ سبزی است تحفه ی درویش چه کند بینوا همین دارد

ممنونم که رمان و با همه ی خوبی و بدیاش تحمل کردین

به هر حال اگه جای قصوری از من دیدید به بزرگی خودتون ببخشید

لحظات خوبی رو با شماها سر کردم

خدای اطلسی ها با تو باشد

پناه بی کسی ها با تو باشد

تمام لحظه های شیرین یک عمر

بجز دلواپسی ها با تو باشد

پایان